

در این شماره:

سرخن: چرخشی تازه در افغانستانی ستیزی در ایران
«چپ» محور مقاومت و امپریالیسم روسیه
بخش پنجم و پایانی طرح یک جمع‌بندی سیاسی از دروهٔ اخیر جنبش دانشجویی
قسمت هفتم جنگ ارتجاعی ایران و عراق
قسمت اول افسانهٔ هولوکاست استالین
واقعیت کمونیسم - سیاست‌های چین سوسیالیستی در توسعهٔ صنعت

آتش • شمارهٔ ۱۳۶ • اردیبهشت ۱۴۰۱

Email: atash1917@gmail.com



چرخشی تازه در افغانستانی ستیزی در ایران؛ فاشیسمی سازمان یافته سربلند می کند

در هفته‌های میانی فرودین امسال شاهد موج جدیدی از افغانستانی ستیزی در شهرها و مناطق مختلف ایران بودیم. مهاجرت ستیزی نفرت‌انگیز، فاشیستی و نژادپرستانه‌ای که از طرف هر فرد یا بخشی از جامعه که روی داده باشد، بدون کمترین سازش و مسامحه‌ای باید نقد و افشا و بی‌آبرو شده و از طریق یک مبارزهٔ جمعی و آگاهانه آن را بی‌آینده کرد.

بی‌حقوقی مطلق و سرکوب، روش اصلی تنظیم رابطهٔ رژیم جمهوری اسلامی با مهاجرین افغانستانی در تمام چهل و چند سال اخیر بوده است. رویکرد سرکوب و تحقیر به درجات مختلف توسط لایه‌هایی از مردم ایران هم در مواجهه با افغانستانی‌ها به کار برده شده است. کمتر افغانستانی مهاجری است که موارد یا سطوحی از این برخورد را در ایران ندیده و تجربه نکرده باشد. اما افغانستانی ستیزی دور اخیر خبر از رشد ترسناک گرایش‌های نژادپرستانه و مهاجرت ستیزانهٔ خطرناکی را داد که چند خصیصه داشت: نخست این که بسیار علنی، عریان و بدون کمترین خجالت یا تردیدی بیان و اعمال شد؛ دوم این که عمدتاً از پشتیبانی رسمی و واضح دولتی و حکومتی برخوردار بود؛ سوم همراه بود با شدت خشونت فیزیکی و کلامی و نفرت نژادی و خودبرتربینی ایرانی‌های مهاجم نسبت به افغانستانی‌ها؛ و آخر این که در میان بخش‌های مختلف جامعهٔ ایران از روشنفکران تا کارگران و حاشیه‌نشینان شاهد بروز این مهاجرت ستیزی بودیم.

ابتدا محمدتقی ایرانی معاون استانداری بوشهر، از مردم خواست مهاجرین افغانستانی را به پلیس معرفی کنند و تهدید کرد هر کسی که کار و خانه و دیگر امکانات اقامتی در اختیار افغانستانی‌ها بگذارد، با برخورد قضایی مواجه خواهد شد (۱). بعد تجمعاتی در شیراز و یاسوج برگزار شد که در آن عده‌ای از کارگران ایرانی خواهان اخراج بی‌قید و شرط مهاجرین شده و از کارفرما خواستند تا به کارگران افغان کار ندهد. سپس فیلم‌هایی دست به دست شد که در مناطق مختلفی از چهارمحال بختیاری و شهریار و کرج تا لرستان و خوزستان و تهران که تعدادی از شهروندان عادی اما عقب‌مانده و اشباع از فرهنگ جمهوری اسلامی، مهاجرین افغانستانی را مورد تحقیر و شکنجه و آزار و اذیت قرار می‌دادند و یا نسبت به حضور آن‌ها در ایران معترض بودند. در یک مورد، یکی از مرزداران ایرانی نوجوان افغانستانی را وادار می‌کرد که ابتدا رکیک‌ترین کلمات را نثار افغانستانی‌ها بکند و بعد به او تجاوز می‌کرد. رئیس اتحادیهٔ مشاوران املاک ایران به روزنامه شرق گفت که «هیچ مشاور املاکی حق ندارد به خارجی‌هایی که مجوز اقامت ندارند، خانه اجاره بدهد و اگر اتحادیه متوجه این موضوع شود، آن واحد صنفی را تعطیل می‌کند» (۲) و رئیس کانون سراسری انجمن‌های کارگران ساختمان ایران هم در همان گزارش روزنامه شرق نسبت به ورود «بی‌ضابطه» مهاجران افغانستانی به ایران اعتراض کرد و نتیجه گرفت که «این مسئله می‌تواند در آینده بازار کار کارگران ساختمانی را به طور کامل از دست ایرانی‌ها خارج کند و از آنجا که کارگران ساختمانی به ویژه در استان‌های محروم و کارگرنشین جزء طبقات ضعیف جامعه هستند، فقر بین ایرانیان را گسترش می‌دهند»!

در ادامهٔ این روند تهاجمی، کارن همایونفر هنربند (دقیقاً هنربرند و نه هنرمند) در برنامه «عصر جدید» هنرمند افغانستانی-ایرانی علیرضا محمدی را مورد حمله قرار داد که چرا در اجرای استندآپش، نژادپرستی ضد افغانستانی موجود در جامعه ایران را به چالش کشیده است؟ و تأکید کرد که «شناسنامه و پاسپورت ایرانی‌اش را با هیچ چیز در دنیا عوض نمی‌کند» گفت که وی حق ندارد روابط و اخلاقیات اداری و حکومتی نژادپرستانهٔ جمهوری اسلامی را با زبان طنز، نقد کند! مهدی یزدانی خرم از نویسندگان و روزنامه‌نگاران باند فرهنگی-امنیتی محمد قوچانی و شرکاء - سابقاً نزدیک به هاشمی رفسنجانی و کارگزاران - هم در اینستاگرامش نسبت به ورود «بی‌حساب و کتاب» مهاجرین افغانستانی به ایران شکوه کرد و نتیجه گرفت که اکثر این مهاجرین پشتون و ازبک و طرفدار طالبان یا دیگر گروه‌های بنیادگرای اسلامی هستند که «کشتن شیعیان و ایرانی‌ها را فضیلت و وظیفهٔ خود می‌دانند» و در مقابل از «تحمل و مدارای دینی ایرانی‌ها» گفت!

در مواجهه و تحلیل دور اخیر افغانستانی ستیزی، عده‌ای در بیرون و همچنین داخل حکومت به «تئوری توطئه» متوسل شدند. برخی ایرانی‌ها و

حتی افغانستانی‌های تاجیک و هزاره بر اساس «تئوری توطئه» نتیجه گرفتند که موج اخیر، «یک توطئه حساب شده و برنامه‌ریزی شده برای ایجاد کینه و دشمنی میان دو ملت ایران و افغانستان است». مقامات جمهوری اسلامی حتی مدعی شدند فیلم‌های تحقیر و آزار و شکنجه که در فضای مجازی پخش شد، توسط طرفداران و کادرهای سازمان مجاهدین خلق ایران ساخته شده‌اند! در ادامه مسئولان رژیم تلاش کردند تا این «توطئه» را خنثی کنند و نیروی سرکوبگر و ضد مردمی انتظامی، کلیپ‌هایی ساخت که در آن مأموران پلیس به کودکان کار و خیابان افغانستانی ساندویچ می‌دادند. [عجب سخاوت و شیوه بدیعی در حل معضل کودکان کار و خیابان! و علم الهدی امام جمعه مشهد هم از «ریشه‌های مشترک فرهنگی» ایران و افغانستان گفت، اما هیچ توضیحی نداد چرا جمهوری اسلامی در تمام چهل سال گذشته میلیون‌ها مهاجر افغانستانی را در بی‌حقوقی مطلق و شرایط غیر شهروندی نگه داشته است؟

عده‌ای دیگر در تحلیل از مساله، معتقدند جمهوری اسلامی با پیش کشیدن مساله مهاجرین افغانستانی، به دنبال فرافکنی بحران حاد اقتصادی و بیکاری و فقر رو به گسترش در جامعه است و از این طریق می‌کوشد بخشی از کارگران ایرانی را با خود متحد کند. یا این که نوعی ناسیونالیسم نژادی با تأکید بر «نژاد آریایی» و «تمدن هفت هزار ساله ایرانی» از دوران پهلوی اول تا به امروز بخشی از دستگاه ایدئولوژیک دولتی در ایران بوده است و چند سالی است هر روزه در ابعاد وسیع در فضای مجازی یا شبکه‌های ماهواره‌ای در میان بخش‌های قابل توجهی از لایه‌های مختلف اجتماعی در ایران تبلیغ و باز تولید می‌شود و این ناسیونالیسم نژادی به حس خودبرتر بینی نسبت به «دیگری» عرب، ترک، افغانستانی و غیره منجر می‌شود. مسلماً این‌ها عوامل مهم و واقعی هستند، اما دینامیک‌های اساسی و زیربنایی تشدید بی‌وقفه و بی‌سابقه افغانستانی ستیزی را توضیح نمی‌دهند.

مبنای زیربنایی این مهاجرت‌سبزی، اساساً همان چیزی است که در سطح جهانی به عنوان علت مهاجرت‌سبزی عمل می‌کند. دینامیک‌های نظام سرمایه‌داری و قوانین پایه‌ای و عملکرد آن به نحوی است که به صورت دوره‌ای به بیکاری در ابعاد بالا منجر می‌شود. به طوری که امروزه صدها میلیون انسان در سراسر جهان وجود دارند که نسبت به شیوه تولید سرمایه‌داری و سودآوری این سیستم، «مازاد» هستند و جایی برای کار و فعالیت‌شان در چارچوب این سیستم وجود ندارد. این جمعیت «مازاد» متفاوت است با «ارتش ذخیره کار» که همیشه در سرمایه‌داری وجود دارد. در شرایط وجود بحران اقتصادی و نرخ بیکاری بالا، اقبال ناآگاه کارگران و مردم، همواره مهاجرین را به عنوان علت اصلی بی‌کاری و فلاکت و فقرشان می‌بینند و نه نظام سرمایه‌داری را. این راز مهاجرت‌سبزی است از ایالات متحده آمریکا و اروپا تا ایران و روسیه و هند و هر کجای دیگری در جهان. همین عامل به عنوان پایه‌ای اجتماعی برای گرایش‌ها و جریان‌های فاشیستی و راست افراطی مانند ترامپ در آمریکا، بولسونارو در برزیل، ماری لوپن در فرانسه، حزب آلترناتیو برای آلمان (آ.اف.د)، احزاب فاشیستی در لهستان و مجارستان و غیره عمل می‌کند که همواره مهاجر ستیزی و سیاست‌های سختگیرانه مهاجرتی در رأس برنامه‌ها و شعارهای‌شان قرار دارد.

در ایران هم بحران بی‌کاری و تعطیلی بسیاری از واحدهای تولیدی و خدماتی بزرگ و کوچک در ده ساله اخیر، به نرخ بیکاری بسیار بالا منجر شده است. این وضعیت فضایی در اختیار دولت یا نهادهای دولتی مانند خانه کارگر قرار می‌دهد تا تجمعات ضد مهاجرین افغانستانی از نوعی که اخیراً در شیراز و یاسوج دیده شد را سازمان بدهند. عامل ساختاری بسیار مهم دیگر در صحنه سیاسی امروز ایران این است که ستم بر افغانستانی‌ها بخشی از ساختار و چارچوب ستم ملی در ایران شده است. دولت متمرکز در ایران معاصر از دوره رضاشاه بر اساس برتری ملت فارس و تبعیض و ستم ملی علیه دیگر ملل مانند کردها، عرب‌ها، بلوچ‌ها، ترکمن‌ها، ترک‌ها، لرها و غیره شکل گرفت و ستم ملی به بخشی از سوخت و ساز عینی و خصلت فرهنگی و ایدئولوژیک دولت دیکتاتوری سرمایه‌داری در ایران تبدیل شد. (۳) این دولت و خصلت ستم‌گری ملی‌اش از سلطنت پهلوی به جمهوری اسلامی هم به ارث رسید، با این تفاوت که پس از سال ۵۷ در رأس دولت دیکتاتوری سرمایه‌داری در ایران به جای رژیم سلطنتی یک رژیم فاشیست اسلام‌گرا نشست که تبعیض مذهبی را هم به ستم ملی افزود.

یک تفاوت مهم دیگر مساله ستم ملی در دوره جمهوری اسلامی با دوران شاه، این است که ستم بر افغانستانی‌ها به این ساختار ستم ملی افزوده شده است. افغانستانی‌ها در چهل سال گذشته به طور عینی به صورت یک جمعیت چند میلیونی فعال و ادغام شده در بافت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه اما بدون حقوق اولیه کار و تحصیل و حقوق سیاسی و شهروندی، تبدیل به یک ملت تحت ستم شده‌اند و افغان‌ستیزی بخشی لاینفک از ایدئولوژی طبقه حاکمه ایران و مشخصاً رژیم جمهوری اسلامی شده است. چند میلیون افغانستانی چهل و چند سال است که به عنوان کارگران ارزان و در شرایط فوق‌استثمار و بی‌حقوقی مطلق قانونی و اجتماعی، در ایران مشغول به کار و زحمت و ایجاد ثروت و سود برای بورژوازی ایران، طبقه حاکمه و دولت جمهوری اسلامی هستند. آن‌ها که با دستمزدی نصف و حتی یک سوم کارگران ایرانی به صورت غیررسمی در اقتصاد ایران ادغام شده‌اند، چه در سال‌های جنگ ایران و عراق (۱۳۵۹-۱۳۶۷) و چه پس از جنگ و در دوران موسوم به سازندگی (۱۳۶۸-۱۳۷۶) نقش بسیار مهمی در عملکرد و سودآوری سرمایه در ایران داشتند و هنوز هم دارند. امروزه در کل اقتصاد سرمایه‌داری جهان، تحتانی‌ترین لایه کارگران ارزان در سراسر جهان کارگران مهاجر هستند. کارگران مهاجر لاتینو در ایالات متحده آمریکا، مهاجرین عرب و بنگلادشی و آفریقایی در فرانسه، کارگران ترک و کرد در آلمان، مهاجرین از جماهیر سابق شوروی به فدراسیون روسیه، کارگران مهاجر و «غیر قانونی» در بریتانیا و غیره همگی بخش بسیار مهم و سودآوری در اقتصاد سرمایه‌داری امپریالیستی جهانی هستند. (۴)

و تا آنجایی که به ایران و جمهوری اسلامی مربوط می‌شود، افغان‌ستیزی و نگه داشتن مهاجرین افغانستانی در موقعیت بی‌حقوقی اقتصادی و

اجتماعی و سیاسی ربط مستقیمی با عملکرد سرمایه‌داری دارد و بخشی از دستگاه ایدئولوژیک و تبلیغات غیررسمی اما موجود و پر قدرت حکومت است. از همین رو مسأله بی‌حقوقی افغانستانی‌ها و فرهنگ منحط و فاشیستی افغان‌ستیزی را این‌جا و آن‌جا و با برخورد موردی با این یا آن تحقیر و شکنجه نمی‌توان حل کرد. مبارزه با فاشیسم و افغانستانی‌ستیزی باید در سطح جنبش‌های مبارزاتی اجتماعی در ایران وسیعاً طرح شود و همواره بر سر آن خلق افکار بشود. در حال حاضر حتی در جنبش‌های عادلانه یا مترقی صنفی و اجتماعی در ایران مانند جنبش معلمان، جنبش کارگری، جنبش دانشجویی و غیره هم نسبت به مسأله مردم افغانستانی ما یا اساساً سکوت و بایکوت و بی‌توجهی وجود دارد و یا حساسیت و واکنش به آن بسیار محدود است. جمهوری اسلامی برای کنترل و مرعوب کردن و نگاه داشتن این جمعیت بر روی لبه تیغ، یک لحظه از دامن زدن به افغان‌ستیزی در میان توده عقب نگاه داشته شده جامعه غافل نمی‌ماند. عوام‌فریبی در مورد ریشه‌های به وجود آمدن جمعیت‌های میلیونی سیال و بی‌مکان در جهان، یک روند ایدئولوژیک بسیار قوی در سطح بین‌المللی است. افغان‌ستیزی نسخه جمهوری اسلامی از این عوام‌فریبی است. در سند «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران - پیش‌نویس پیشنهادی» در مورد این مسأله گفته شده است که: «تحمیل نابرابری ملی و ستم‌گری و تبعیض ملی، تشویق و ترویج افغان‌ستیزی موجب کشیده شدن مرزهای مصنوعی و نهادینه شدن تفرقه در صفوف کارگران و زحمتکشان و خلق‌های ایران شده است. برهم زدن این مرزها و ایجاد اتحاد انترناسیونالیستی از چالش‌های مقابل پای مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی است و در آینده از چالش‌های جمهوری سوسیالیستی نوین در ایران خواهد بود.»

افغانستانی‌ها بخشی از مردم ما هستند. آن‌ها طی این چند دهه تحتانی‌ترین قشر پرولتاریا و زحمتکشان ایران را تشکیل داده‌اند و فوری‌ترین منافع را در انقلاب کمونیستی دارند. اهمیت مسأله چنان است که پیوستن هزاران و ده‌ها هزار زن و مرد روشنفکر و کارگر و دانشجو و دانش‌آموز افغانستانی به مبارزه انقلابی، حلقه‌ای استراتژیک از پیشروی انقلاب آتی ایران و منطقه است. واقعیت این است که مسأله ستم سیستماتیک به افغانستانی‌ها در ایران مانند مسأله ستم ملی بدون انقلاب کمونیستی، سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین ایران، امکان‌پذیر نیست. حزب کمونیست ایران (م ل م) در همان سند قانون اساسی در این مورد چنین جمع‌بندی کرده است که:

«جمهوری سوسیالیستی نوین ایران کلیه مهاجرین افغانستانی که هنگام تاسیس این جمهوری در ایران سکونت داشته‌اند را در صورتی که خودشان بخواهند، شهروندان این جمهوری قلمداد می‌کند. آنان کلیه حقوق و مسئولیت‌های شهروندی مندرج در این قانون را خواهند داشت... به دیگر افغانستانی‌هایی که تازه از راه می‌رسند کارت اقامت موقت و سپس دائم خواهد داد. این‌ها نیز از کلیه حقوق مشابه شهروندان بهره‌مند خواهند شد... نظر به این که کودکان افغانستانی در چارچوب ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی، به شدت در زمینه‌های آموزشی مورد تبعیض واقع شده‌اند، شورای اجرایی مرکزی این جمهوری و شورای اجرایی مناطق از جمله مناطق و نواحی خودمختار موظف هستند امکانات ویژه‌ای برای رفع سریع این تبعیض در میان کودکان و بزرگسالانی که با این تبعیض بزرگ شدند و زندگی کردند، فراهم کنند تا قشر تحصیل کرده و همچنین قشر تحصیل کرده در سطوح آموزش عالی در میان این مردم افزایش یابد. امکانات ویژه، باید شامل امکانات هنری و ورزشی نیز باشد تا استعداد‌های این کودکان به طور همه‌جانبه رشد کند. در راستای رفع تبعیض علیه افغانستانی‌ها و جبران آن طبق اصل انترناسیونالیسم پرولتری و اصل رفع ستم از ملل تحت ستم در ایران، در جایی که تجمع قابل ملاحظه‌ای از افغانستانی‌ها موجود است، مجلس قانون‌گذار مرکزی می‌تواند منطقه جغرافیایی مشخصی را برای ایجاد ناحیه خودمختار افغانستان در چارچوب جمهوری سوسیالیستی نوین ایران تعیین کند. مجلس قانون‌گذار مرکزی در مشورت با مجالس مناطقی که مهاجرین افغانستانی حضور پررنگتری دارند و شخصیت‌های سیاسی و علمی و هنری و آموزشی آنان، این محدوده را تعیین کند. اگر چنین ناحیه خودمختاری برای افغانستانی‌ها تشکیل شود، دیگر بندهای مربوط به عملکرد حکومت‌های خودمختار در مورد این منطقه نیز کاربست خواهد داشت.» (۵)

یادداشت‌ها:

۱. افغانستان اینترنشنال ۱۳ فروردین ۱۴۰۱
۲. «تکثیر می‌شوند» گزارش مریم شکرانی. روزنامه شرق ۲۱ فروردین ۱۴۰۱
۳. نگاه کنید به: صبوری، سیامک (۱۳۹۹) رضاشاه و تاریخ واقعی پهلوی اول. نشر آتش. صفحات ۸۱-۹۱
۴. نگاه کنید به: چکاوک، ناصر (۱۴۰۰) کارگر مهاجر افغان، بخشی از پیکر طبقه کارگر جهانی. نشریه آتش شماره ۱۱۵ خرداد ۱۴۰۰
۵. حزب کمونیست ایران (م ل م) (۱۳۹۶) پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران. ص ۱۴۶-۱۴۹

گزارش و مصاحبه، تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، اظهار نظرات نقادانه و پیشنهاد، طرح و عکس و آثار هنری نگارشی خود را می‌توانید به ایمیل آدرس زیر ارسال کنید و در پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن کمک کنید.

email: atash1917@gmail.com
weblog: n-atah.blogspot.com

«چپ» محور مقاومت و امپریالیسم روسیه

در شماره ۱۲۵ نشریه آتش و در مقاله «روسیه یک قدرت سرمایه‌داری امپریالیستی است» بر مبنای اقتصاد سیاسی مارکسیستی، از جمله مفاهیم تئوریک لنین در کتاب «امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری» و نظریه پردازی‌های کامل‌تر باب آواکیان در مورد سرمایه‌داری امپریالیستی و مشخصاً پژوهش‌های معاصر ریموند لوتا در تحلیل از ماهیت اقتصادی روسیه و جایگاه آن در نظام سرمایه‌داری جهانی به نسبت قدرت‌های امپریالیستی دیگر؛ اثبات کردیم که روسیه امروزی یک قدرت سرمایه‌داری امپریالیستی است و در ماهیت منسوخ و ارتجاعی‌اش تفاوتی با دیگر قدرت‌های امپریالیستی جهان یعنی ایالات متحده آمریکا، قدرت‌های اتحادیه اروپا و چین ندارد. در این نوشته بیشتر به نقد نظریات جریان موسوم به «چپ محور مقاومت» و درکشان از امپریالیسم می‌پردازیم.

منظور از «چپ محور مقاومت» آن گرایش فکری و فعالان در فضای سیاسی ایران است که خود را چپ و طرفدار مردم و زحمتکشان و کارگران و همچنین ضد امپریالیست می‌دانند - از همین رو نام خود را «چپ ضد امپریالیست» (اختصاراً آنتی امپ) گذاشته‌اند. اما این جریان، در واقع یک جریان پرو-امپریالیست (طرفدار امپریالیسم) و مشخصاً طرفدار امپریالیسم روسیه و چین است. محور مقاومتی‌ها خود را بسیار منتقد و دشمن طرفداران امپریالیسم آمریکا و ناتو می‌پندارند اما صرفاً آئینه روبروی آن‌ها هستند. بنا بر این «چپ» محور مقاومت را باید به مثابه یک گرایش سیاسی ارتجاعی، در اتحاد با جمهوری اسلامی و امپریالیست‌های روسیه و چین و زائده‌های‌شان دید و تحلیل کرد. آن‌ها امپریالیسم آمریکا و متحدینش را دشمن شماره یک و خطر عاجل می‌دانند و معتقدند با حمایت علنی یا تلویحی از امپریالیسم چین و روسیه و رژیم‌های فاشیستی متحدش مانند ایران و سوریه باید تعادل قوای منطقه‌ای را به ضرر آمریکا و مداخلات و جنگ‌افروزی‌های فعلی و آتی آن پیش برد. از همین رو در تحلیل‌های‌شان از سمتگیری با جنایت‌های سپاه قدس در سوریه هیچ تردیدی ندارند. محورمقاومتی‌ها در نزاع میان دو نیروی تاریخاً منسوخ و پوسیده امپریالیسم و بنیادگرایی اسلامی، عمدتاً جانب بنیادگرایی اسلامی که علاوه بر جمهوری اسلامی شامل حزب‌الله لبنان، انصارالله یمن، طالبان افغانستان، حماس فلسطین و گروه‌های شبه نظامی و نظامی شیعی عراقی است را می‌گیرند.

از میان معروف‌ترین چهره‌ها و محافل و تریبون‌های مشمول در «چپ محور مقاومت» در ایران می‌توان به مرتضی محیط، علی علیزاده (و کانال یوتیوبی‌اش جدال)، سایت «مجله هفته» که گرایش‌ها نزدیک به حزب توده دارد، حزب کار ایران (توفان)، پریسا نصر آبادی، مهدی گرایلو، دانیال ایمانی، فواد شمس، سیامک امین، سهیل آصفی، علی رضا خیراللهی، وسایت پراکسیس به مدیریت طاهار زینالی، اکانت اینستاگرامی و توییتری مدار سرخ و نشریه دانشجویی پایدیا نام برد. همچنین باید توجه داشت که چپ محور مقاومت یک پدیده ایرانی نیست و در سطح جهانی هم این گرایش سیاسی ارتجاعی موجود است که طیفی از جریان‌ها و نیروهای رویزیونیسم روسی، احزاب و سازمان‌های سابقاً خوجه‌ایست، تروتسکیست‌هایی مثل کریس هارمن، کسانی مانند آجیت که از رهبران سابق حزب کمونیست هند (مائوئیست) بود، حزب کمونیست مائوئیست افغانستان و غیره نام برد که با وجود تفاوت‌هایی که میان‌شان هست، دارای این وجه اشتراک هستند که در نزاع میان امپریالیست‌ها و اسلام‌گرایان، جانب یک طرف را می‌گیرند و به این ترتیب به تقویت هر دو طرف خدمت می‌کنند. جریان محور مقاومت، اگر پوتین، بشار اسد، قاسم سلیمانی و چین امپریالیستی را «انقلابی» و «مترقی» ندانند، دست کم آن‌ها را «شر کمتر» نامیده و عملاً بازی دو سر باخت انتخاب بین بورژوازی بدتر و بورژوازی بد را در پیش می‌گیرند.

محور مقاومتی‌های ایران، جنگ جاری در اوکراین و تجاوز ارتش امپریالیستی روسیه به این کشور را فرصت مناسبی جهت پیش بردن خط ارتجاعی‌شان و نزدیک‌تر شدن هر چه بیشتر به مواضع جمهوری اسلامی می‌بینند. به این منظور تلاش می‌کنند، تجاوز اشغال‌گرانه ارتش روسیه به اوکراین را به عنوان یک جنگ عادلانه و حتی ضد فاشیستی وانمود کنند! آن‌ها، برای این که به خط ارتجاعی‌شان رنگ و لعاب مارکسیستی بزنند، مفهوم لنینی «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» را ابزار گرایانه و به دلخواه تفسیر می‌کنند تا بگویند «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» حمایت از یک طرف جنگ امپریالیستی در اوکراین (حمایت از امپریالیسم روسیه) را تجویز می‌کند. آن‌ها با «رنال پولیتیک» تهوع‌آورشان، قید هرگونه موضع‌گیری سیاسی مستقل از مرتجعین را زده‌اند و مشغله‌شان توجیه سمتگیری با مرتجعین شده است. برخی از آن‌ها، برای توجیه سمتگیری‌شان با امپریالیست‌های روسی و چینی، واقعیت‌عریان امپریالیست بودن این کشورها را انکار می‌کنند و برخی دیگر، با انواع سفسطه‌های پراگماتیستی به ترجیح یکی بر دیگری یا همان «انتخاب میان بد و بدتر» می‌پردازند.

یکی از استدلال‌های محور مقاومتی‌ها در انکار ماهیت امپریالیستی روسیه آن است که روسیه به اندازه آمریکا، در جهان پایگاه نظامی و مناطق تحت نفوذ ندارد. یا میزان نفوذ و زرادخانه تسلیحاتی روسیه و چین با آمریکا «هم‌ارز» و قابل‌قیاس نیست. مشکل اصلی این قبیل رتوریک‌ها آنجا است که اساساً امپریالیسم را نه به عنوان یک نظام سرمایه‌داری جهانی بلکه به عنوان این یا آن قدرت امپریالیستی کمتر یا بیشتر مداخله‌جو ارزیابی می‌کنند.

مسئله اساسی این نیست که امروز چین و روسیه به اندازه ایالات متحده زرادخانه نظامی و هسته‌ای ندارند. مساله این است که چین و روسیه مانند دیگر کشورهای سرمایه‌داری-امپریالیست در مقیاس جهانی انباشت سرمایه می‌کنند و حرکت و بسط سرمایه‌داری آن‌ها وابسته به داشتن نفوذ سیاسی و اقتصادی و رای مرزهای‌شان است و از قدرت نظامی و معاهده‌های نظامی برای حفاظت از نفوذ سیاسی و اقتصادی‌شان استفاده می‌کنند. به این معنا، کشورهای سرمایه‌داری-امپریالیستی هستند. بر پایه این واقعیت است که ما تأکید کرده‌ایم: تجاوز به اوکراین نیست که روسیه را امپریالیست می‌کند؛ امپریالیست بودن روسیه است که چنین تجاوزی را برایش ناگزیر کرده است. آلمان، روسیه تزاری، فرانسه، بریتانیا و اتریش در جنگ امپریالیستی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) هرگز به لحاظ توان نظامی، مناطق تحت نفوذ و قدرت اقتصادی برابر نبودند. اما این واقعیت، چیزی از ارتجاعی بودن آن‌ها کم نکرد و لنین همگی آن‌ها را غارتگران مرتجع و شایسته سرنگونی دانست.

از آن جا که سرمایه‌داری ذاتاً در رقابت با سرمایه‌های دیگر می‌تواند موجودیت یابد، رقابت‌جویی کشورهای سرمایه‌داری-امپریالیسم، در مقیاس

بین‌المللی جریان می‌یابد. نیروی محرکه ذاتی نظام سرمایه‌داری یعنی آنارشی و رقابت سرمایه‌های رقیب در سطح جهانی، لاجرم به بلوک‌بندی‌های امپریالیستی که رقیب یکدیگر هستند منجر شده و همواره جهان را درگیر جنگ‌های ویرانگر که به شکل‌های مختلف جریان پیدا می‌یابند، می‌کند. توازن قوای نظامی و اقتصادی میان قدرت‌های امپریالیستی، به علت رشد ناموزون سرمایه‌های مختلف، همواره برهم می‌خورد و اجماع میان آن‌ها را که بر تناسب قوای دوره پیشین استوار شده بود متزلزل می‌کند. همین عدم توازن در جنگ جهانی دوم هم حاکم بود و در جریان رقابت میان دو بلوک سرمایه‌داری امپریالیستی («بلوک غرب» به رهبری امپریالیسم آمریکا و «بلوک شرق» به رهبری امپریالیسم شوروی) در دهه ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰ هم شاهد این عدم یکسانی در توان نظامی یا مناطق نفوذ و حتی اشغالگری بودیم. بسیار خب چه باید کرد؟ وظیفه کمونیست‌ها در چنین شرایطی، در هر کشور عبارتست از تبلیغ، ترویج و سازماندهی علیه کارکرد کل نظام جهانی سرمایه‌داری و دولت‌های آن و سازمان دادن پرولتاریا و دیگر ستم‌دیدگان و استثمار شونده‌گان حول سیاست و استراتژی انقلاب کمونیستی برای ایجاد دولت و نظام سوسیالیستی و با هدف نهایی استقرار جامعه کمونیستی در تمام دنیا. در راستای تحقق این سیاست، مقابله با خط مشی‌ها و جریان‌هایی که فراخوان پیوستن به این یا آن قدرت امپریالیستی، این یا آن ائتلافی بورژوازی و ارتجاعی را می‌دهند باید جدی گرفت.

متأسفانه، خطی که قدرت‌های امپریالیستی را به «خوب» و «بد» یا به کشورهای امپریالیستی «واقعی و غیر واقعی» تقسیم می‌کند، در گذشته جنبش کمونیستی نیز پیشینه دارد. وقتی می‌گوییم، چنین تفکری در تاریخ جنبش کمونیستی سابقه دارد، به معنای آن نیست که جنبش کمونیستی، خاستگاه و تولید کننده آن بوده است. خیر! در واقع، این تفکری است که کاملاً پایه در تولیدات فکری نظام سرمایه‌داری و مشخصاً پراگماتیسم دارد که در بزنگاه‌های مختلف، به ویژه در دوران مواجهه با شرایط پیچیده، به درجات مختلف به درون جنبش کمونیستی نیز نفوذ کرده و لطمات واقعی به فرآیند انقلاب کمونیستی زده است. به قول انگلس بورژوازی فقط با سرکوب فیزیکی نیست که از کمونیست‌ها انتقام می‌گیرد، بلکه یکی از روش‌های آن وادار کردن کمونیست‌ها به فکر کردن و عمل کردن مثل بورژوازی است!

یک نمونه از این پراگماتیسم را (که با ابزارگرایی تئوریک «هدف، وسیله را توجیه می‌کند» همراه بود) می‌توان در خط مشی سیاسی‌ای دید که توسط حزب کمونیست شوروی تحت رهبری استالین، در رابطه با جنگ جهانی دوم اتخاذ شد و کنگره هفتم کمینترن (انترناسیونال کمونیستی) آن را تبدیل به یک خط بین‌المللی کرد. این خطی بود که کشورهای امپریالیستی متخاصم را به «خوب و بد» و «دموکرات و غیر دموکرات» و به یک کلام، «بد و بدتر» تقسیم می‌کرد.

این یک تحلیل دروغین از ماهیت قدرت‌های سرمایه‌داری امپریالیستی مانند آمریکا و بریتانیا بود. این یک واقعیت است که شوروی در آن مقطع نیاز داشت تا برای مقابله با ارتش هیتلر، با امپریالیست‌های آمریکا و بریتانیا وارد ائتلاف جنگی شود. اما شوروی به جای اعلام صریح این امر، به ابزارگرایی تئوریک متوسل شد و اسفناک‌تر این که، چنین سیاستی را از طریق کمینترن برای همه احزاب عضو انترناسیونال کمونیستی تجویز کرد. از این سیاست، تنها دو حزب عضو کمینترن سرپیچی کردند: حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو که موفق شد از درون همین جنگ امپریالیستی، انقلاب سوسیالیستی چین را به پیروزی برساند و حزب کار آلبانی.

خطی که کمینترن، مشخصاً از کنگره هفتم به بعد تحت رهبری استالین پیش گذاشت، نقش مهمی در رفرمیست شدن احزاب کمونیست در کشورهای اروپایی و در کشورهای جهان سوم مثلاً حزب توده در ایران داشت. حزب توده همواره از آن به مثابه ابزاری «مارکسیستی» برای توجیه سمتگیری‌اش با مرتجعین مختلف استفاده کرده است و امروز هم زائده‌های آن در «محور مقاومت» این روش را پیشه کرده‌اند تا شناخت و زشتی پروژه سیاسی‌شان آشکار نشود. دنباله‌روی از سیاست کنگره هفتم کمینترن، در برخی کشورها مانند یونان باعث به خون کشیده شدن انقلاب و انقلابیون شد. در فرانسه و ایتالیا، بعد از جنگ جهانی دوم، احزاب کمونیست به بورژوازی خودی پیوستند و در ساختارهای دولت بورژوازی امپریالیستی ادغام شدند. حزب کمونیست فرانسه پس از جنگ دوم جهانی، اصلاً دولت فرانسه را دولتی امپریالیستی نمی‌دانست و در جریان جنگ استعماری و خونین و جنایت‌کارانه الجزایر، در پارلمان به افزایش بودجه برای سرکوب جنبش استقلال‌خواهانه الجزایر رای داد و هیچ یک از روشنفکران داخل این حزب به آن اعتراض نکردند. عین همین رویکرد را هنگام تجاوز شوروی سوسیال امپریالیست به افغانستان در سال ۱۳۵۸ (۱۹۷۹) از سوی احزاب وابسته به شوروی امپریالیستی (حزب توده و سازمان فداییان اکثریت) مشاهده کردیم که این تجاوز امپریالیستی را کمک «انترناسیونالیستی» جا می‌زدند.

اتخاذ چنین سیاستی در جریان جنگ جهانی دوم، در کوتاه‌مدت باعث شد که شوروی به لحاظ نظامی در جنگ پیروز شود، اما در واقع در داخل شوروی روندی را که باب آواکیان آن را کودگراس یا کودتای خزنده بورژوازی خوانده است سرعت بخشید و بالاخره پس از مرگ استالین، بورژوازی تقویت شده به نمایندگی خروشچف با کودتایی تمام قدرت را در دست گرفت و به سرعت و جهش‌وار، سرمایه‌داری و قوانین و اصول آن را در عرصه اقتصاد و سیاست حاکم کرد.

جمع‌بندی از این تجربه منفی، بخشی از جمع‌بندی‌های کمونیسم نوین توسط باب آواکیان در مورد تجارب مثبت و منفی موج اول انقلاب‌های کمونیستی (از کمون پاریس تا احیای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی به سال ۱۹۷۶) است. یکی از نتیجه‌گیری‌های بسیار مهم آواکیان در بررسی این تجربه منفی، مرتبط با نقد و ریشه‌کن کردن روش و رویکرد ابزارگرایانه از جنبش کمونیستی است. آواکیان تأکید می‌کند که هرگز نباید اجازه داد که اصل «هدف، وسیله را تعیین می‌کند» توسط رویزونیسم «هدف وسیله را توجیه می‌کند» و «دشمن دشمن من، دوست من است» به کار برده شود. یکی دیگر از نتیجه‌گیری‌های استراتژیک آواکیان آن است که کشور سوسیالیستی هرگز نباید منافع خود را بالای منافع گسترش انقلاب کمونیستی در دیگر نقاط جهان قرار دهد. بله، دفاع از موجودیت کشور سوسیالیستی (در آن زمان، شوروی با تمام نقائص‌اش هنوز یک کشور سوسیالیستی بود) بسیار مهم است اما نه به واسطه سیاست و رویکرد سازش‌کارانه که فرصت‌های انقلابی در کشورهای مختلف را به باد فنا می‌دهد. کشور سوسیالیستی، به خاطر مصالح کوتاه‌مدتش که ممکن است اتحاد با این یا آن قدرت امپریالیستی را به طور تاکتیکی ایجاد کند، هرگز نباید ضرورت وجودی و وظیفه استراتژیکش که خدمت به گسترش انقلاب کمونیستی در همه کشورهاست را کنار بگذارد. در این زمینه به جزوه باب آواکیان «گسست از ایده‌های کهنه: در باره جهت‌گیری‌های استراتژیک» رجوع کنید.

طرح یک جمع‌بندی سیاسی از دورهٔ اخیر جنبش دانشجویی

بخش پنجم و پایانی:

مبنای عمومی و فراز و فرودهای جریان صنفی و احتضار کنونی اش

۹۶: آغاز دور جدیدی از مبارزات در ایران و تَرَک‌هایی در صنفی‌گرایی

۱۳۹۶ سال از سرگیری فشرده سلسله‌ای از اعتراضات بود؛ از زنان، کارگران، کشاورزان، و مالباختگان گرفته، تا بازنشستگان، فرهنگیان و پرستاران. مجموعه این اعتراضات فضای سیاسی اجتماعی بسیار ملتهب کرده بود که نهایتاً به خیزش دی ماه ۹۶ منتهی شد. این شرایط سیاسی تأثیرات خود را بر جریان صنفی در دانشگاه‌ها نیز گذاشت. علی‌رغم این که بیانیه ۱۶ آذر ۹۶ همچنان بر همان محور سابق اعتراض علیه خصوصی‌سازی می‌چرخید و تأکید اصلی‌اش بر مطالبات دانشجویی بود، اما در مراسم دانشگاه تهران شاهد اجرای نمایشی متری بودیم که ستم‌های روا داشته شده بر زنان، معلمان، کارگران، کشاورزان و... را مطرح می‌کرد. محتوا و مطالبات بیانیه قرائت شده در ۱۶ آذر ۹۶ با نمایشی که در آن روز به اجرا درآمد تنشی‌های غیرقابل چشم‌پوشی در پی داشت. اولین شکاف‌های بین بخش‌های پیشرو و میانه از سویی و عقب‌ماندهٔ جنبش به تدریج در حال آشکار شدن و شکل گرفتن بود.

به گمان ما عامل اصلی پیشروی لایه‌های پیشرو جریان صنفی، التهاب فضای سیاسی و برجسته شدن تضادهای اجتماعی سیاسی بود. هیچ‌گونه فعالیت سیاسی اجتماعی بر روی یک ریل ثابت و خطی حرکت نمی‌کند و تمامی جریانات اجتماعی یا سیاسی تضادهایی را در درون خود حمل می‌کنند. اما در مواقع طوفانی و حاد شدن تضادها است که قطب بندی‌های درونی روشن‌تر می‌شوند. در چنین لحظاتی لایه‌های پیشرو، عمدتاً در جریان تحولاتی که شکل می‌گیرد فاصله خود را با بخش‌های عقب‌مانده بیشتر می‌کنند. البته این گونه نیست که همیشه مرزهای عبورناپذیری بین لایه‌های پیشرو، میانه و عقب‌مانده موجود باشد؛ از قضا در چنین لحظاتی امکان دارد که افرادی از لایه‌های پیشرو به میانه یا عقب پرتاب شوند و بالعکس.

در دی ماه ۹۶ دانشگاه نقشی ایفا کرد که درخور جنبش دانشجویی پیشرو بود. فراموش نکنیم که مهمترین شعار دی ماه ۹۶ «اصلاح‌طلب، اصولگرا، دیگه تموم ماجرا» که سرشت نشان این خیزش بود، خروشش از دانشگاه شنیده شد. مشخص است که تمامی شرکت‌کنندگان تجمع ۹ دی دانشگاه تهران، از درون جریان صنفی نبودند، اما بسیاری از پیشروان آن تجمع، متشکل از بخش پیشرو این جریان بودند.

ادامهٔ پیشروی بخش‌های پیشرو جنبش صنفی

۱۶ آذر ۹۷ نیز دانشجویان در صحن دانشگاه تهران با اجرای نمایشی بار دیگر استعمار کارگران و ستم بر زنان، فرهنگیان و... را یادآور شدند. اما نقطهٔ درخشان عناصر پیشرو در درون جریان صنفی در اردیبهشت ۹۷ رقم خورد. زمانی که خیابان آرام بود اما دانشگاه پرچم «الغای حجاب اجباری» را بلند کرد و در این مبارزه با شعار «علینژاد و ارشاد/ ارتجاع و انقیاد» هم با متحدان بورژوازی امپریالیستی و هم با بنیادگرایی دینی مرزبندی کرد. در این تجمع ما دیگر شاهد سخن گفتن از صرف زنان دانشجو نبودیم، بلکه از ستم بر زنان در جامعه سخن گفته شد. این صدای رسای اردیبهشت که بر پلاکاردهای سرخ نقش بسته بود، لاقلاً برای مدتی روسری‌های سفیدی که «یواشکی» در نسیم متحدان بورژوازی می‌رقصید را به باد فراموشی سپرد.

خیزش آبان ۹۸ شور عظیمی آفرید. پاسخ حکومت کشتار و قتل عام بیش از ۱۵۰۰ معترض بود. بسیاری از فعالین دانشجویی تهدید و دستگیر و مرعوب شدند، اما این بار نیز دانشجویان پیشرو و پیشروان جریان صنفی در آن فضای خفقان بعد از کشتار، ۱۶ آذر را برگذار کردند. در این ۱۶ آذر سخنی از «تبعیض» طبقاتی و جنسیتی نبود، بلکه از تضاد طبقاتی و تضاد جنسیتی سخن رفت. در این تجمع صرفاً از دانشجویان بازداشتی سخن نرفت، بلکه از زندانیان سیاسی سخن رفت. این تجمع به صراحت با جناح‌های مختلف دولت از سویی و قطب‌های مختلف امپریالیسم از سوی دیگر مرزبندی داشت. علاوه بر این، از همسرنوشتی توده‌ها در ایران با سایر خلق‌های خاورمیانه هم سخن گفت. نقاط درخشان این تجمع از قضا پرداختن به «مسائل کلان سیاسی» و «موضع‌گیری» در قبال «رخدادهای سیاسی» بود.

مبنای فراز و فرودهای جریان صنفی از سال ۱۳۹۳ تاکنون

در بخش‌های پیشین این سلسله مقالات، به روحیهٔ فرم‌میس و تسلیم‌طلبی حاکم بر جریان صنفی مشخصاً از ۹۴ تا به ۹۶ اشاره کردیم. پرسش این است که جریان صنفی چگونه توانست در بازه ۹۶ تا ۹۸ نقشی پیشرو ایفا کند و چطور از ۹۸ تاکنون به محاق کامل رفته است؟ این فراز و فرودها را چگونه می‌توان توضیح داد؟

جریان صنفی که اساسش بر مبنای مبارزات و مطالبات صنفی شکل گرفته بود، با خیزشی مواجه شد که از قضا جمهوری اسلامی را به مثابه شکلی از حکومتگری به پرسش می کشید. خواسته‌های ۹۶ اساساً متفاوت از مطالبات صنفی بود. بخش پیشرو جنبش صنفی از خواسته‌هایی دفاع کرد که توده‌ها به خیابان کشیده بودند. ۹۶ خط مرزهای جدیدی ترسیم کرد. این خط مرز با خون توده‌های جان باخته، زندانی و شکنجه شده ترسیم شده بود. جنبش پیشرو در هر شکلی، حتی در قالب خودبه‌خودی‌اش، از ۹۶ به بعد دیگر نمی‌توانست خود را صرفاً به مطالبات صنفی محدود کند.

بخش پیشرو جنبش صنفی در حال برداشتن گام‌هایی ولو سست و لرزان به فراسوی صنفی‌گرایی بود. رد این گام‌ها را آنچنان که اشاره شد می‌توان در اردیبهشت ۹۷ و آذر ۹۸ گرفت. اما هیچ‌گاه با صنفی‌گرایی تعیین تکلیف نکرد. جریان صنفی‌گرایی به نقد و خودانتقادی نپرداخت. این جریان در ساحت نظریه و تئوری مطالبات صنفی را صورت‌بندی کرد و به نقد خواسته‌های کلان سیاسی پرداخت، آنجا که خود واقعیت، مضحک بودن مطالبات کوچک را در برابر ستم‌های بزرگ عیان کرد، پشت گام‌های توده‌ها به راه افتاد. اما هیچ‌گاه روشن نکرد که آن مطالبات کوچک، چه نسبتی با این واقعیت‌های کلان داشت. ۹۶ و ۹۸ دو طوفان بزرگ بودند و نشان از نقطه عطفی عظیم داشتند. لایه پیشرو جریان صنفی با طوفان توده‌ها همراه شد، اما نتوانست با تحلیل نظری این واقعیات (پیش از این به معضل کم‌بهایی به تئوری در درون جنبش صنفی اشاره کرده بودیم) گام‌هایی چنان استوار بردارد که از اشتباهات گذشته‌اش گسست کند.

جنبش صنفی در بازه زمانی ۱۳۹۳ تا ۹۶ بر «مطالبات صنفی و خرد» تأکید کرد. چرا که می‌دانست با پا سفت کردن بر این مطالبات می‌تواند گستره عظیمی از دانشجویان را پوشش دهد. در واقع جنبش صنفی از عقب‌مانده‌ترین بخش‌های دانشجویی دنباله‌روی کرد که تبارزات این عقب‌ماندگی را در بخش قبل نشان دادیم. اما بخش پیشرو جنبش صنفی در بازه ۹۶ تا ۹۸ «بر خواسته‌های کلان» تأکید کرد. چرا که گستره عظیمی از توده‌ها پیشاپیش این خواسته‌ها را به خیابان کشانده بودند و خیزشی عظیم حول آن شکل گرفت. در واقع جنبش صنفی از پیشروی توده‌ها دنباله‌روی کرد.

اما پیشروی جنبش صنفی در بازه ۹۶ تا ۹۸ را علی‌رغم حرکت‌های شجاعانه و تحسین برانگیزش، به هیچ‌معنا نباید به مثابه گسست از ریشه‌های نظری صنفی‌گرایی در نظر گرفت. دقیقاً به همین دلیل بود که بار دیگر با بر آمدن کرونا و کشتار گسترده‌ای که در تعاقب آن شکل گرفت و فروکش کردن جنبش‌ها، بار دیگر از دانشگاه صدای مطالباتی شنیده شد: «تعطیلی دانشگاه» و چندی بعد مطالبه «بازگشایی دانشگاه».

مسئله اتحاد

جریان صنفی از همان ابتدا بیش از این که به دنبال ترسیم خط‌مرز باشد، منهای خط‌مرزهای سیاسی و نه نظری که با محور مقاومت و ایدئولوژی‌های جمهوری اسلامی داشت، به دنبال اتحاد هر چه گسترده‌تر بود. اما از آنجایی که این اتحاد را بیش از هر چیز می‌خواست حول مطالبات صنفی صورت بدهد و نه مسائل سیاسی و نظری، به ضد خود بدل شد. جنبش صنفی در صنفی‌گرایی‌اش سیاستی را دنبال می‌کرد. این سیاست مبنای نظری مشخصی داشت. اما بنیه نظری جنبش صنفی به قدری ضعیف بود که ناتوان از پلمیک‌های سیاسی نظری بود. جنبش صنفی بار دیگر تأکید می‌کنیم به مثابه جنبش نه این و آن فرد، به مثابه روند نه این استثنا و آن استثنا، نه می‌توانست از گذشته جمع‌بندی کند و پایش را بر زمینی محکم استوار کند و نه قادر بود از روندهای خود انتقاد کند. کم‌بندی نظری، جنبش صنفی و آکسیونیسم درونی شده‌اش، موجب شد که نتواند نقدهای دریافتی از چپ به جنبش را از نقدهای راست تفکیک کند. به این ترتیب عموماً صرفاً نظرات ایجابی خود را مطرح می‌کرد و در پاسخ به راست‌ترین نقدهای نظری با ارائه مواضع سیاسی پاسخ می‌داد.

جنبش صنفی در فضای پرتضادی شکل گرفت. این تضادها چه در نسبت با بدنه درونی خودش و چه در نسبت با سایر جریان‌ها مشهود بود. جنبش صنفی اما سعی می‌کرد در بهترین حالت بر شکاف‌های و تضادهای بیرونی چشم ببندد و در جایی که احساس می‌کرد امکان دارد خط سیاسی و نظری‌اش منزوی شود، به تاکتیک‌های نادرست و غیر اصولی دست می‌زد. در مقابل، می‌کوشید تا شکاف‌ها و تضادهای درونی را با چسب اکتیویسم و آکسیونیسم حول مطالبات پوشش بدهد.

این در حالی است که برای این که اتحادی اصولی به گونه‌ای که به منافع بلند مدت جنبش و توده‌ها خدمت کند شکل بگیرد، باید افراد و جریان‌های مختلف در اتحاد، تضادها و تمایزها را تشخیص دهند. با شناخت همین تضادها، شکاف‌ها و تمایزهای خطی است که امکان وحدتی اصول شکل می‌گیرد و مبارزه اصولی سیاسی در قالب همان وحدت می‌تواند جریان یابد. تنها در این شکل از اتحاد است که پویایی نظری، سیاسی و عملی جریان می‌یابد. گرایش‌های مختلف مدام در معرض آزمون، نقد و خود انتقادی قرار می‌گیرند و روشنی سیاسی نظری شکل می‌گیرد. در غیر این صورت صداقت و شفافیت سیاسی شعاری بیش نخواهد بود. مائو در این مورد فرمول «وحدت-انتقاد-وحدت» را پیش گذاشت. به این معنا که ما در جایی که پایه‌های صحیح و عینی اتحاد وجود دارد، وارد اتحاد خواهیم شد، اما کمونیست‌ها در آن اتحاد وارد مبارزه و انتقاد هم خواهند شد تا همان اتحاد را به سطح بالاتری ارتقا دهند.

در نظر بگیریم که در یک جنبش توده‌ای یا هر جنبش دیگری با گرایش‌های مختلف و گوناگونی وارد اتحاد شویم. اما اگر در درون این اتحاد، مبارزه خطی و سیاسی صورت نگیرد، شکاف‌ها و تمایز جهت‌گیری‌ها روشن نشود و صرفاً بر مبنای یک سری مطالبات حداقلی تلاش کنیم طیف هر چه بیشتری از افراد و جریانات را در بر بگیریم، بر کمیت ما افزوده خواهد شد، اما این کمیت به کدام جهت‌گیری خدمت خواهد کرد و چه تأثیرگذاری خواهد داشت؟ گرایش عمده بر این است که برای حفظ اتحاد و افزایش کمی اعضای درگیر در اتحاد، از تضادها و شکاف‌های درونی همان اتحاد چشم‌پوشی کند. اما اتحادی که بر این مبنای سست استوار باشد، ممکن است دست به کار چند آکسیون پرجمعیت بر مبنای حداقلی‌ها بشود، اما وزیدن اولین نسیم تضادها و موانع موجب از هم پاشیدن این اتحاد خواهد شد. لنین در این مورد و در تقابل با نغمه‌های وحدت بورژوازی در درون جنبش دانشجویی

جنگ ارتجاعی ایران و عراق

قسمت هفتم:

ایالات متحده آمریکا و جنگ [بخش دوم]

صلاح قاضی زاده

روابط آمریکا و رژیم صدام

یک نظر رایج بر این است که دولت کارتر، عراق را تشویق کرد تا به ایران حمله کند. چرا که زیربنای نیروهای مسلح ایران و جنگ‌افزارهای آن آمریکایی بود و در صورت وقوع جنگ، سران جمهوری اسلامی پس از مدتی به قطعات نظامی آمریکایی نیاز پیدا می‌کردند و در مقابل، کارتر هم می‌توانست آزادی‌گروگان‌های سفارت آمریکا را مطالبه کند. این ایده را ابوالحسن بنی‌صدر رئیس‌جمهوری پیشین ایران مطرح کرد (پاری. ۱۳۹۱: ۷) و به دنباله‌روی از او برخی از مورخین و تاریخ‌پژوهان جنگ ایران و عراق هم تکرار کرده‌اند. (هیرو. ۱۳۹۰: ۱۳۱) همچنین یکی از مقامات وقت عربستان سعودی در سال ۱۹۸۵ فاش کرد که دولت کارتر از ملک خالد درخواست کرد تا عراق را برای حمله به ایران ترغیب کند. سعودی‌ها هم صدام را در ۵ آگوست ۱۹۸۰ به ریاض دعوت کردند و به او گفتند که در صورت حمله به ایران، حمایت آمریکا را دارد. (Razoux 2015: 68) اما در مقابل، دسته‌ای از پژوهشگران معتقدند که اسناد تاریخی کافی برای اثبات این نظر که واشنگتن بغداد را تشویق به حمله کرده باشد، وجود ندارد. ضمن این که آمریکایی‌ها حزب بعث را با توجه به ارتباطات آن با اتحاد شوروی، متحد قابل اعتمادی نمی‌دانستند. (Razoux 2015: 69-70) همچنین گری سیک (Gary Sick) از اعضای شورای امنیت ملی آمریکا و نفر دست راست برژینسکی معاون امنیت ملی کارتر این مساله را انکار می‌کند. (سیک ۱۳۹۰)

روابط آمریکا و عراق بعد از بازپسگیری خرمشهر توسط جمهوری اسلامی و ورود ایران به خاک عراق، مجدداً آغاز شد و گسترش پیدا کرد. ایالات متحده در مقطع بعد از خرمشهر هرگز مایل به موفقیت ایران نبود و به همین علت کوشید با حمایت‌های غیر نظامی از عراق، مانع از سقوط رژیم صدام و پیشروی جمهوری اسلامی بشود. در این مقطع آمریکایی‌ها تلاش کردند تا به عراق نزدیک شوند و از این طریق حوزه نفوذ سیاسی‌شان را در خاورمیانه افزایش دهند. تیرگی روابط بغداد و مسکو در این سال (۱) این فرصت را بیشتر برای واشنگتن فراهم کرد. دولت آمریکا ابتدا در فوریه ۱۹۸۲ (بهمن ۶۰) نام عراق را از لیست کشورهای حامی تروریسم خارج کرد تا فرایند انتقال تسلیحات توسط متحدین آمریکا (فرانسه، انگلستان، عربستان سعودی و کویت) به عراق بدون هیچ مانعی صورت بگیرد. عراق در این دوره با سقوط قیمت نفت با بحران مالی سختی روبه‌رو شد و آمریکا کوشید از این فرصت برای برقراری روابط تجاری و سیاسی‌اش با صدام استفاده کند. این همان مقطعی است که برخی از کارشناسان تاریخ اقتصادی عراق معاصر آن را بزنگاه تغییر منبع درآمدهای بغداد از فروش نفت به دریافت «رانت استراتژیک» می‌خوانند. یعنی پولی که دیگر کشورها (به ویژه کشورهای عربی حاشیه خلیج) نظر به موقعیت استراتژیک و قدرت منطقه‌ای عراق در ازاء خدمات سیاسی یا امنیتی، به صدام می‌پرداختند. (الخفاجی ۱۳۷۸: ۷۱) دونالد رامسفلد نماینده ویژه رونالد ریگان رئیس‌جمهور آمریکا در دسامبر ۸۳ (آذر ۶۲) با صدام حسین و طارق عزیز دیدار کرد و روابط رسمی واشنگتن و بغداد از نوامبر ۸۴ (آذر ۶۳) مجدداً برقرار شد.

از آنجا که دولت آمریکا در مورد جنگ ایران و عراق اعلام بی‌طرفی کرده بود، به طور رسمی هیچ کمک تسلیحاتی به عراق نکرد. اما از سال ۸۴ به بعد اطلاعات ماهواره‌ای نظامی و کمک‌های مالی بیشتری را در اختیار بغداد گذاشت. (Potter and Sick, 2004: 198) و در حد فاصل سال‌های ۱۹۸۲-۸۵ به صورت مخفی و از طریق واسطه‌ها و دلال‌های بین‌المللی تعدادی تانک، راکت و هلیکوپتر به عراق داد. (Karsh 1989: P. 80) روزنامه نیویورک تایمز در ۱۸ آگوست ۲۰۰۲ افشا کرد که بیش از شصت نفر از افسران آژانس امنیت ملی آمریکا به صورت مخفیانه اطلاعات مربوط به تحرکات و تاکتیک‌های نظامی ایران و توان تخریب بمب‌های ایرانی‌ها را ارزیابی کرده و به عراق می‌دادند. روابط تجاری عراق و آمریکا چنین گسترش یافت

می‌گوید: «روند تکامل و روند مبارزه سیاسی، خود بهترین رسوا کننده جمله‌پردازی دموکرات‌های بورژوا در مورد وحدت است. در روسیه رشد جنبش واقعی همین حالا به این نوع رسوا کردن منجر شده است. منظور من آکادمیسین‌ها هستند که یک گروه مشخص دانشجویان را تشکیل می‌دادند. تا زمانی که مبارزه واقعی وجود نداشت، آکادمیسین‌ها از توده عمومی دانشجویان مشخص نمی‌شدند و وحدت کلیه بخش متفکر این توده خدشه ناپذیر به نظر می‌آمد. اما به محض این که زمان عمل فرا رسید، جدایی عناصر ناهمگون اجتناب‌ناپذیر شد.» {تأکیدات از لنین} (لنین: ۱۹۷۹، ۱۴)

سخن آخر

با توجه به مجموعه شواهد، می‌توان گفت آن چه تحت عنوان جریان صنفی در دهه ۱۳۹۰ شکل گرفت و جنبش صنفی‌ای حول آن سامان یافت، به پایان حیاتش رسیده است. بیش از دو سال است که شاهد به شماره افتادن نفس‌های جنبش صنفی شکل گرفته در دانشگاه هستیم. اما صنفی‌گرایی هم چنان ادامه دارد و ادامه خواهد داشت. صنفی‌گرایی پایان نمی‌یابد، چرا که پایه‌های عمیق مادی در درون خود شیوه تولید سرمایه‌داری دارد. اما جنبش دانشجویی در ادوار آتی اگر می‌خواهد به واقع نقش پیشرو و وظیفه تاریخی اصلی‌اش در مبارزه طبقاتی و در جامعه را ایفا کند، باید به یک نقد و جمع‌بندی همه جانبه، علمی و مستند از خط سیاسی و ایدئولوژیک جریان صنفی‌گرایی که در این دهه در فضای دانشجویی ایران ایجاد شده و حرکت کرد، دست بزند. نقدی که عمیق‌تر شدن آن می‌تواند به سهم خود به مثابه یک عنصر مثبت و تأثیرگذار به کار نسل‌های بعدی مبارزان دانشجو در جنبش دانشجویی ایران بیاید.

که سطح معاملات آن‌ها در سال ۱۹۸۴ به یک میلیارد دلار - سه برابر میزان تجارت بغداد با مسکو - رسید و صدام حسین در ماه مه ۸۴ آشکارا دریافت اطلاعات نظامی از هواپیماهای تجسسی سرنشین‌دار آواکس که در اکتبر ۱۹۸۰ توسط عربستان سعودی به بغداد داده می‌شد، را تأیید کرد. (هیرو ۱۳۹۰: ۲۷۰) همچنین گزارش ۱۵ دسامبر ۱۹۸۶ باب وودوارد (Bob Woodward) در روزنامه واشنگتن پست نشان داد که سازمان سی‌آی‌ای در ۱۹۸۴ اطلاعاتی را به عراق داد که برای ساختن گازهای سمی و شیمیایی مفید بودند و اساساً دولت آمریکا مخالفتی هم با استفاده عراق از سلاح‌های شیمیایی علیه ایران نداشت. (پاری. ۱۳۹۱: ۳-۴) دولت آمریکا در این مقطع از نفوذش در شورای امنیت سازمان ملل استفاده می‌کرد تا مانع از تصویب قطع‌نامه‌ای علیه عراق به علت استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی شیمیایی در جبهه‌ها شود. (ویلسمه ۱۳۹۲: ۷۵-۸۰) آن‌ها حتی از محکومیت صریح صدام به علت قتل عام شیمیایی مردم حلبچه هم خودداری کردند و تازه پس از حمله عراق به کویت بود که این مساله را به رسمیت شناختند.

اما از آنجا که استراتژی پاندولی آمریکا در مقطعی به سمت ایران گرایش پیدا می‌کرد، این مساله باعث تیره شدن روابط بغداد و واشنگتن شد. عراقی‌ها پس از اطلاع یافتن از کمک تسلیحاتی آمریکا به ایران در ۱۹۸۵ چنان عصبانی شدند که حتی پیشنهاد کمک‌های اطلاعاتی آمریکا در جریان عملیات حساس ارتش عراق برای آزادسازی شبه جزیره فاو را هم رد کردند. (Karsh 1989: 82) در اواخر سال ۱۹۸۵ وقتی صدام حسین پی برد که آمریکایی‌ها عکس‌های ماهواره‌ای تحرکات نظامی ارتش عراق را در اختیار رژیم ایران گذاشته است، بر خشم عراقی‌ها افزوده شد. (Razoux 2015: 386) همچنین بغداد در مارس ۱۹۸۷ به حضور نظامی آمریکا در خلیج اعتراض کرد و در ۱۷ مه همان سال نوجنگی استراک آمریکایی را در خلیج با موشک مورد حمله قرار داد.

روابط آمریکا و رژیم خمینی

آمریکایی‌ها از پاییز ۵۷ مطمئن شدند رژیم محمدرضا شاه رفتنی است و جنبشی انقلاب مردم ایران به مرحله‌ای رسیده است که نمی‌توان شاه را نگه داشت. از این رو هدف خود را بر سه چیز متمرکز کردند: یکم) جلوگیری از فروپاشی ارتش ایران به مثابه ستون فقرات دولت دیکتاتوری سرمایه‌داری در ایران که ضد شوروی و وابسته به غرب بود، دوم) جلوگیری از قطع شدن تولید و صادرات نفت ایران و سوم) جلوگیری از روی کار آمدن کمونیست‌ها، نیروهای چپ و انقلابی و طرفداران امپریالیسم شوروی.

آن‌ها به این منظور با نزدیکان خمینی تماس گرفتند و امیدوار بودند ائتلافی از لیبرال‌ها (ملی-مذهبی‌ها) میانه‌رو و طرفداران خمینی روی کار بیایند. از این رو راه را برای سازش ارتش شاه با رژیم جدید فراهم کردند. پاسخ خمینی و اسلامگرایان تازه به قدرت رسیده اما متفاوت بود. آن‌ها پس از رسیدن به تخت قدرت با اشغال سفارت آمریکا در تهران، هم نیروهای چپ را در مبارزه ضد امپریالیستی خنثی کردند و کوشیدند گرایش‌های ضد امپریالیستی مردم ایران، خصوصاً ضد آمریکایی‌ها بعد از کودتای ۲۸ مرداد، را با خود متحد کنند و هم این پیام را به امپریالیست‌ها و قدرت‌های جهانی فرستادند که بورژوازی اسلامگرای حاکم در ایران، اهداف منطقه‌ای و جهانی خود را دارد و الزاماً در تمام موارد با امپریالیسم همسو و همجهت نیست.

آمریکایی‌ها اما یک سیاست فشار و اتحاد را با خمینی و یارانش پیش بردند. آن‌ها کماکان یک ایران اسلامگرا را به روی کار آمدن چپگرایان و باز شدن پای شوروی به ایران ترجیح می‌دادند. (پاری ۱۳۹۱: ۶) به همین منظور از یک طرف با تحریم‌های اقتصادی و سیاسی و نظامی سعی کردند سیاست صدور اسلامگرایی جمهوری اسلامی به منطقه را مهار کنند و از سوی دیگر روابط پنهانی برای متحد کردن رهبران ایران را در پیش بگیرند. آمریکایی‌ها در بهار ۵۹ مقامات ایران را از احتمال تهاجم وسیع ارتش عراق به مرزهای ایران مطلع کردند. پس از حمله عراق هم جیمی کارتر اعلام کرد در صورتی که ایران گروگان‌های آمریکایی را آزاد کند، آمریکا حاضر است دارایی‌های محمدرضا شاه را به ایران بازگرداند. (Razoux 2015: 81-82) دولت آمریکا در اکتبر ۱۹۸۰ حمله عراق به ایران را تهدید کننده تمامیت ملی ایران و خطری برای ثبات خلیج خواند. وزیر خارجه عراق در واکنش به این اظهارات نسبت به بی‌طرفی آمریکا در جنگ ابراز تردید کرد. جیمی کارتر بار دیگر در ۲۸ اکتبر ۱۹۸۰ به مقامات جمهوری اسلامی پیام فرستاد که در صورت آزاد سازی گروگان‌ها، سیصد تا پانصد میلیون دلار تسلیحات و قطعات یدکی از طریق خطوط هوایی به ایران خواهد فرستاد. (هیرو ۱۳۹۰: ۱۳۲) اما پاسخ مقامات جمهوری اسلامی به تمام این درخواست‌ها منفی بود و بعدها کاشف به عمل آمد که همزمان ستاد انتخاباتی رونالد ریگان رقیب کارتر در انتخابات سال ۱۹۸۰ ریاست جمهوری آمریکا، به صورت مخفی با مقامات ایران تماس گرفته بود تا مانع از آزاد شدن گروگان‌های سفارت آمریکا در تهران تا مقطع انتخابات شوند. جمهوری خواهان به دنبال سواستفاده از این مساله در انتخابات بودند، از این رو سران گروه ریگان -بوش دو بار با بهشتی، رفسنجانی و مهدی کروبی در پاریس و مادرید دیدار کردند و در مقابل درخواست عدم آزاد سازی گروگان‌ها تا انتخابات، قول مساعدت نظامی به مقامات ایران داده بودند. (هیرو ۱۳۹۰: ۱۳۳) و (بنی صدر ۱۳۷۰) و (بنی صدر ۱۳۶۸)

دولت ریگان پس از پیروزی در انتخابات از اوایل سال ۱۹۸۱ موافقت خود با ارسال و فروش پنهانی سلاح به ایران از طریق اسرائیل را اعلام کرد. (۲) هفته‌نامه نیوزویک در ۸ دسامبر ۸۶ فاش کرد که وزیر خارجه ریگان الکساندر هیگ در ژانویه ۱۹۸۱ در دیدار با آریل شارون وزیر دفاع اسرائیل با فروش قطعات یدکی هواپیمای جنگی به ایران، موافقت کرد. (پاری ۱۲۵) روزنامه‌های آمریکایی بعدها افشا کردند که نخستین قراردادهای فروش سلاح به ایران در اواخر فوریه و اوایل مارس ۱۹۸۱ منعقد شدند. (وال استریت جورنال ۲۸ نوامبر ۱۹۸۶، سان خوزه مرکوری نیوز ۱۲ آوریل ۱۹۸۷، میامی هرالده ۱۲ آوریل ۱۹۸۷. لوس آنجلس تایم ۲۵ ژانویه ۱۹۸۷).

با این وجود آمریکایی‌ها بر اساس استراتژی حفظ توازن در جنگ، بعد از بازپسگیری خرمشهر تمایلی به پیشروی بیشتر ایران در خاک عراق نداشتند

و از سال ۱۹۸۴، هم با دادن اطلاعات نظامی به عراقی‌ها و هم با اعمال تحریم‌های تسلیحاتی شدیدتر علیه ایران، سعی کردند مانع از موفقیت جمهوری اسلامی شوند. دولت آمریکا در مارس ۸۴ (فروردین ۶۳) تحریم تسلیحاتی موسوم به «عملیات استانچ» (Staunch) را برای توقف ارسال سلاح به ایران اجرا کرد. اما بعدها مشخص شد این فقط رویه‌علنی ماجرا بوده است.

ایران گیت

مجله‌ی الشارع چاپ بیروت در ۳ نوامبر ۱۹۸۶ (۱۲ آبان ۱۳۶۵) گزارشی منتشر کرد مبنی بر این که روابط پنهانی میان مقامات سازمان سی.آی.ای و دولت آمریکا با جمهوری اسلامی برقرار شده بود که طی آن آمریکایی‌ها بخشی از تسلیحات استراتژیک مورد نیاز ایران در جنگ با عراق را تأمین می‌کرده‌اند. ماجرای که بعدها به «ایران گیت» (۳) و «ایران-کنترا» (۴) معروف شد و با نام رابرت مک فارلین (Robert McFarlane) مشاور امنیت ملی دولت ریگان در فاصله سال‌های ۱۹۸۲-۱۹۸۵ در این پرونده گره خورد.

پیش از آغاز این مذاکرات، ارزیابی مک فارلین این بود که ایران درگیر جنگ بی‌آینده‌ای با عراق شده و بحران اقتصادی این کشور را تحت فشار گذاشته است و آمریکا باید از این فرصت برای برقراری رابطه با رهبران «میان‌روی» ایران استفاده کند. در همین مقطع سازمان سی.آی.ای گزارشی به کاخ سفید داد با این تحلیل و پیشنهاد که باید روابط با دولت ایران آغاز شود تا آمریکا بتواند بعد از مرگ خمینی با محافظه‌کاران و میان‌روهای ایران روابط عادی را آغاز کند. (Razoux 2015: 380) انگیزه‌ی دیگر مک فارلین برای ایجاد ارتباط با ایران این بود که شوروی‌ها در حال افزایش روابط و نفوذشان در ایران هستند و «رهبران تهران ظاهراً به نتیجه رسیده‌اند که اکنون بهبود روابط با شوروی برای حفظ منافع ایران ضروری است... و نیروهای ارتش یک منبع سیاسی قدرتمند در ایران هستند که تمایل دارند ایران مثل سابق به یک کشور طرفدار غرب تبدیل شود». (ویلسمه ۱۳۹۲: ۱۲۴) در ماه جولای و اوت (تیر تا شهریور) دیوید کمیچ (David Kimech) مدیرکل وزارت دفاع اسرائیل، در کاخ سفید با مک فارلین دیدار و از امکان ارسال سلاح به ایران از طریق یک واسطه صحبت کرد. کمیچ به مک فارلین اطمینان داد که ارسال صد فروند موشک ضد تانک تاو (TOW) به ایران می‌تواند بیان حسن نیت آمریکا باشد. شیمون پرز نخست‌وزیر اسرائیل هم از تمایل و نیاز ایران به موشک‌های تاو و موشک‌های ضد هوایی هاوک (HAWK) خبر داد. اسرائیل اما به چراغ سبز مقامات رده بالای آمریکا نیاز داشت و کاخ سفید این چراغ سبز را به آن‌ها نشان داد. دیگر چهره‌های فعال در ماجرای ارسال سلاح به ایران، آمیرام نیر (Amiram Nir) مشاور ویژه‌ی نخست‌وزیر اسرائیل، عدنان قاشقچی شاهزاده و دلال اسلحه‌ی سعودی و یک دلال ایرانی به نام منوچهر قربانی فر بودند.

آمریکایی‌ها در ماجرای ایران کنترا اساساً دو هدف را دنبال می‌کردند: آزادی هفت گروگان آمریکایی که در لبنان توسط گروه‌های شیعی طرفدار ایران و مشخصاً حزب‌الله به اسارت گرفته شده بودند و چنان که بالاتر هم گفتیم کاهش تنش میان ایران و آمریکا برای برقراری مجدد روابط. ایران علاوه بر خواست دریافت موشک و تسلیحات آمریکایی پیشرفته، خواهان جلوگیری از شیعیان کویتی متهم به منفجر کردن بندر کویت و آزادی پنجاه زندانی حزب‌الله لبنان از اسرائیل هم بود. جورج بوش معاون ریگان شخصاً به کویت سفر کرد تا مانع از اعدام شیعیان شود. (Razoux 2015: 383) در اواسط ماه سپتامبر یک هیئت ایرانی مخفیانه به واشنگتن سفر کرد و بعدها در ماه اکتبر نیز دیداری در آلمان صورت گرفت. در ماه اوت و در مقابل آزادی گروگان‌های آمریکایی در لبنان، پانصد و هشت فروند موشک تاو و بعدها هشتاد فروند موشک هاوک به ایران تحویل داده شد. ریگان در ژانویه ۱۹۸۶ (دی ۶۴) دستوری را امضا کرد که بر اساس آن سازمان سی.آی.ای چهار هزار موشک تاو مستقیماً به ایران تحویل می‌داد. (Razoux 2015: 382) در ۲۸ اکتبر نیز پانصد فروند موشک تاو دیگر به ایران تحویل داده شد. طی پانزده ماه مذاکرات مخفی میان جمهوری اسلامی و «شیطان بزرگ» و اسرائیل، ایالات متحده فقط آزادی سه گروگان‌ش را به دست آورد و جمهوری اسلامی به دو هزار و پانصد موشک تاو و سیصد فروند موشک هاوک دست یافت.

در مورد منشأ افشای این مذاکرات، اختلاف‌نظرهای متعددی وجود دارد. برخی بر این باورند که منوچهر قربانی فر که سهم خود از دلالتی سلاح را به طور کامل دریافت نکرده بود، از طریق بیت حسینی منتظری و مشخصاً مهدی هاشمی و امید نجف‌آبادی آن را افشا کرد. هاشمی و نجف‌آبادی تاوان این افشاگری را بعدها با جان خود پرداختند و به دست جمهوری اسلامی اعدام شدند. برخی معتقدند سازمان‌های امنیتی سوریه بعد از اطلاع از حضور اسرائیل در این معاملات، دست به افشاگری زدند. به هر رو جمهوری اسلامی ناچار شد پس از افشای کامل این معاملات و سفر مخفیانه مک فارلین به تهران، آن را اعلام کند. در آمریکا، ریگان، بوش، مک فارلین و چندین عضو رده بالای دیگر در دولت ریگان مورد تحقیق و محکامه قرار گرفتند.

یادداشت‌ها:

۱. رجوع کنید به بخش مربوط به شوروی در شماره‌های آتی همین سلسله مقالات.
۲. دلایل کمک اسرائیل به جمهوری اسلامی در سال‌های جنگ ایران و عراق را در شماره‌های بعدی همین سلسله مقالات تشریح خواهیم کرد.
۳. انتخاب عنوان «ایران گیت» به تقلید از پرونده‌ی موسوم به رسوایی واترگیت (Watergate scandal) انتخاب شد که طی سال‌های ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۵ به جریان افتاد و مشخص شد ستاد انتخاباتی ریچارد نیکسون کاندیدای حزب جمهوری‌خواه آمریکا در هتل واترگیت ستاد انتخاباتی حزب دمکرات دستگاه‌های شونو کار گذاشته بود.
۴. عنوان «ایران-کنترا» به این علت بر این پرونده اطلاق شد که مشخص شد دولت آمریکا بخشی از درآمد ناشی از فروش غیر قانونی سلاح به جمهوری اسلامی را به صورت مخفیانه و غیر قانونی در اختیار چریک‌های دست راستی طرفدار آمریکا در نیکاراگوئه موسوم به کُنترها می‌گذاشته است تا جهت خراب‌کاری علیه دولت دانیل اورتگا که طرفدار شوروی بود استفاده کنند.

نگاهی به قحطی اوکراین ۱۹۳۲-۱۹۳۳

قسمت اول

پروپاگاندا ضد کمونیستی و صنعت جعل تاریخ از سوی ایدئولوگ‌های نظام سرمایه‌داری امپریالیستی، سال‌ها است ادعا می‌کند که کمونیست‌ها به رهبری استالین میلیون‌ها اوکراینی را طی سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۳ از طریق یک قحطی و گرسنگی سازمان یافته و عامدانه، نسل‌کشی کرده‌اند. ادعایی که برای جا انداختن آن در اذهان به «هولوکاست» موسوم شده است تا ناخودآگاه یادآور «هولوکاست» یا همان نسل‌کشی سازمان یافته و عامدانه یهودیان، کولی‌ها، کمونیست‌ها و همجنسگرایان توسط آلمان نازی باشد. طرفداران این نظریه مدعی‌اند که:

یکم) این قحطی در اثر سیاست‌های افراطی و «غیر عقلانی» تولید کشاورزی که توسط دولت شوروی و برنامه اشتراکی سازی (۱) تحمیل شده بود، روی داد. مرگ و میر انسانی ناشی از این قحطی، سند و مدعایی بر شکست سیاست‌های اقتصادی سوسیالیستی است.

دوم) این قحطی از طرف استالین و دولت شوروی به طور عامدانه و برای مجازات دهقانان اوکراینی که در مقابل برنامه اشتراکی سازی دست به مقاومت زدند و همچنین برای خنثی کردن اهداف و آرمان‌های ملی‌گرایانه اوکراینی‌ها، اعمال شد و به همین دلیل یک نسل‌کشی سازمان یافته بود. سوم) این قحطی باعث میلیون‌ها مرگ بیهوده شد و اقدامات بسیار کمی برای کاهش این فاجعه از سوی دولت شوروی انجام شد. آمار و اعداد در مورد قربانیان این قحطی بین سه تا ده میلیون نفر ادعا شده‌اند.

مسئله فاجعه انسانی قحطی سال‌های ۱۹۳۲ و ۳۳ در اوکراین اما به دو علت از یک موضوع پژوهش تاریخی و حقوقی و حقوق بین‌الملل خارج شده و بیشتر به یک مناقشه سیاسی و رسانه‌ای با ابعاد منطقه‌ای و جهانی تبدیل شد. نخست به علت پروپاگاندا ضد کمونیستی و ضد شوروی که در همان سال‌ها ابتدا توسط دستگاه تبلیغاتی آلمان نازی به راه افتاد و بعدها در دوران جنگ سرد به یکی از اصلی‌ترین محورهای حملات دستگاه‌های تبلیغاتی بلوک غرب و مشخصاً امپریالیسم آمریکا تبدیل شد. (۲)

عامل دوم، مجموعه مناقشات سیاسی و دیپلماتیک میان دولت‌های اوکراین و روسیه از سال‌های آغاز قرن ۲۱ خصوصاً از سال ۲۰۰۴ و انقلاب نارنجی، رویدادهای سال ۲۰۱۴ و سرنگونی دولت طرفدار روسیه در اوکراین و سرانجام جنگ اخیر و تجاوز امپریالیسم روسیه به این کشور بوده است. در تمام این مدت، ناسیونالیست‌ها و فاشیست‌های دست راستی اوکراینی همواره از قحطی دهه ۱۹۳۰ به عنوان یک «نسل‌کشی عامدانه با هدف نابودی ملت اوکراین» نام بردند و حتی تلاش کردند آن را در سازمان ملل متحد به عنوان یک نسل‌کشی به رسمیت بشناسانند.

دولت اوکراین در سال ۲۰۱۰ مؤسسه‌ای به نام «انستیتوی خاطرات ملی اوکراین» را تأسیس کرد که رئیس وقت آن ایگور یاکونوفسکی مدعی بود که در این قحطی بیش از نه میلیون اوکراینی کشته شدند و هدف استالین نه مبارزه با کشت پنهانی محصولات کشاورزی بلکه سلب هویت ملی اوکراینی‌ها بود. این مؤسسه و چندین مؤسسه و انتشارات و مرکز مطالعاتی دیگر با حمایت دولت اوکراین و گروه‌های ناسیونالیست افراطی اوکراینی دست به کار تولید ده‌ها کتاب، فیلم مستند، فیلم سینمایی شدند که هدف اکثر آن‌ها جا انداختن این جعل تاریخی بود که استالین و کمونیست‌ها عامدانه و برای از بین بردن ملت اوکراین آن قحطی را به وجود آوردند.

قدرت‌های امپریالیستی عضو ناتو هم از جنگ جهانی دوم تا امروز کوشش کردند از این قحطی و افسانه حول آن هم برای کمونیسم‌ستیزی استفاده کنند و هم برای فشار آوردن به رقبای امپریالیست‌شان در کاخ کرملین مسکو. کنگره ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۱۵ با احداث بنای یادبودی برای قربانیان قحطی اوکراین در شهر واشنگتن دی سی موافقت کرد و دولت کانادا هم مجسمه‌ها و بناهای یادبودی را در شهرهای تورنتو و ادمونتون کانادا نصب کرد. مضحک آن که ایالات متحده و کانادا توسط مهاجرین اشغالگر اروپایی بر زمین‌هایی بنا شدند که سه میلیون ساکنان بومی آن نسل‌کشی شده و ده‌ها میلیون برده سیاه از آفریقا به آنجا آورده شده و به واقع نسل‌کشی شدند.

اما رویکرد علمی و حقیقت‌جویانه در قبال قحطی سال‌های ۱۹۳۲ و ۳۳ در اوکراین با اتکا به شواهد تاریخی واقعی و مکاتبات استالین با مسئولین رده بالای حکومتی که از ابتدای دهه ۱۹۹۰ در دسترس قرار گرفتند، تصویری کاملاً متفاوت با پروپاگاندا ضد کمونیستی و ناسیونالیستی طرفداران نظریه هولوکاست را بیان می‌کنند. ما در این سلسله نوشتار به دنبال بررسی این رویداد بر اساس شواهد واقعی و علم تاریخ هستیم. فرضیه‌ها و چهارچوبه کلی تحلیل ما که در شماره‌های آینده به تحلیل، تشریح و اثبات آن‌ها خواهیم پرداخت عبارتند از:

۱. قحطی فقط مختص به اوکراین نبود و در مناطق مختلف شوروی به ویژه در شرق روسیه و قزاقستان هم روی داد. بنابر این ادعای «نسل‌کشی برنامه‌ریزی یک ملت خاص» بی‌اساس و منتفی است.

۲. آمار سه تا ده میلیون قربانی این قحطی در اوکراین، جعلی، نادقیق و غلوآمیز است و بیشتر تصاویر و روایت‌هایی که در کتاب‌ها و مستندهای پروپاگاندا ضد کمونیستی از این قحطی منتشر شده‌اند، مربوط به قحطی دوران جنگ داخلی روسیه (۱۹۱۸-۱۹۲۳) است که روسی‌های سفید (بقایای تزاریسیم و بورژوازی و فئودال‌ها) با حمایت قدرت‌های امپریالیستی غربی به مردم روسیه و دیگر جماهیر شوروی تحمیل کردند.

۳. این قحطی هرگز عامدانه و با هدف تنبیه دهقانان اوکراین یا مقابله با ناسیونالیسم اوکراینی نبود. استالین و رهبری وقت حزب کمونیست، به محض وقوع قحطی کوشش کردند تا مانع از آن شده و جلوی بالا رفتن آمار قربانیان را بگیرند.
۴. قحطی سال‌های اولیه دهه ۱۹۳۰ به دلیل افراط در تولید کشاورزی رخ نداد بلکه نتیجه یک کمبود غله شدید بود که دلایل اقلیمی، اجتماعی و سیاسی چندگانه‌ای داشت.
۵. این قحطی بیانگر ناتوانی و عدم موفقیت سیاست‌های اقتصادی سوسیالیستی و اقتصاد برنامه‌ریزی شده غیر سرمایه‌دارانه نیست.

روشن است که ما کمونیست‌های طرفدار سنتز نوین کمونیست، هرگز پاورمند به این ادعای بی‌اساس نیستیم که «خط و مشی و عملکرد لنین و استالین و دیگر رهبران حزب کمونیست شوروی فاقد اشتباه بود و تماماً درخشان و قابل دفاع است». از همین رو یک برخورد موشکافانه و انتقادی هم نسبت به این واقعه و کل دوره شوروی سوسیالیستی (۱۹۱۷-۱۹۵۶) داریم. به باور ما در خط و مشی اقتصادی و اجتماعی رهبری وقت حزب کمونیست شوروی و در درکشان از الگوی توسعه سوسیالیستی، کمبودها و اشکالات سیاسی و نظری وجود داشت که عامل و علت ایجاد مشکلاتی مانند قحطی نبود اما در صورتی که لنین و استالین و دیگر رهبران شوروی این درک‌ها را نداشتند، تضادهای پیچیده و حاد اقتصادی و اجتماعی جامعه شوروی را بسیار بهتر و همه جانبه‌تر می‌توانستند حل کنند. در جریان این پژوهش و تحلیل زوایای مختلف آن می‌کوشیم تا به این اشکالات فکری و روش‌شناختی، درک‌های نادرست، اشتباهات لنین و استالین و رهبران شوروی بپردازیم.

یادداشت‌ها:

۱. اشتراک‌سازی یا کلکتیویزاسیون (collectivization) به مجموعه تصمیمات و برنامه‌ریزی‌های اقتصاد کشاورزی در اتحاد جماهیر شوروی در فاصله میان سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۰ گفته می‌شود که در روستاهای سراسر شوروی اجرا و پیاده شدند. در مورد این پدیده و نتایج سیاسی و اقتصادی حاصل از آن در شماره‌های بعدی این سلسله مقالات بیشتر خواهیم نوشت.
۲. ما در شماره بعدی این نوشتار به تفصیل درباره منبع شناسی تاریخی این رویداد از آلمان نازی تا دانشگاه‌های ایالات متحده آمریکا صحبت خواهیم کرد.

سیاست‌های چین سوسیالیستی در توسعه صنعت

اقتصاد سیاسی مارکسیستی – بخش بیستم و دوم

واقعیت کمونیسم چیست؟

در شماره پیش (۱) به نقل از فصل هفتم در «کتاب شانگهای»، خاطر نشان کردیم که، مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست، یکی از وظایف مهم پرولتاریا بعد از کسب قدرت را «ترکیب کشاورزی و صنایع کارخانه‌ای و محو تدریجی تمایز بین شهر و روستا» دانستند. (مارکس و انگلس، مانیفست کمونیست)

مفهوم سازی مائوئیستی در مورد رابطه میان صنعت و کشاورزی در اقتصاد سوسیالیستی به طور موجز چنین بود: «کشاورزی به عنوان تکیه‌گاه و صنعت به عنوان عامل رهبری». تشریح ماتریالیست دیالکتیکی رابطه میان این دو بخش اقتصاد در نظام سرمایه‌داری و سوسیالیسم، به طور درخشان و روشن در کتاب شانگهای آمده است: «یکی از صفات مشخصه جامعه سرمایه داری تضاد خصمانه میان صنعت و کشاورزی است که صنعت کشاورزی را استثمار و شهر روستا را غارت می‌کند. در جامعه سوسیالیستی با تحقق مالکیت همگانی سوسیالیستی این تضاد خصمانه از میان می‌رود اما اختلاف میان صنعت و کشاورزی، و شهر و روستا کماکان موجود است. بنابراین رابطه میان صنعت و کشاورزی در جامعه سوسیالیستی خصلتی دوگانه دارد که ویژه دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم است.» (کتاب شانگهای، فصل ۷)

در همان جا گفته می‌شود، با تغییر نظام مالکیت بر ابزار تولید و با تنظیم برنامه‌ریزی شده تولید صنعتی و کشاورزی توسط دولت، شکل جدید رابطه بین صنعت و کشاورزی آنطور که مارکس پیش بینی می‌کرد، شروع به ظهور می‌کند. دولت سوسیالیستی از طریق اقتصاد برنامه‌ریزی شده، صنعت را در عرصه تولید به کشاورزی متصل می‌کند. (۲)

در شماره پیش همچنین خاطر نشان کردیم که الگوی توسعه اقتصاد در چین سوسیالیستی (۱۹۴۹-۱۹۷۶)، تفاوت کیفی با الگوی توسعه اقتصاد سوسیالیستی در شوروی (۱۹۵۶-۱۹۱۷) داشت و تجربه اقتصاد مائوئیستی در چین، ماحصل جمع‌بندی از تجارب منفی و گسستی

مهم در تئوری و پراتیک از تجربه شوروی سوسیالیستی بود. در واقع نفوذ گسترده «تئوری رشد نیروهای مولده» در جنبش کمونیستی جهان، از جمله ایران، ریشه در عدم درک گسست‌های مهم مائوتسه دون از «مارکسیسم روسی» از جمله در زمینه توسعه اقتصاد سوسیالیستی دارد. نه فقط در دوره رهبری استالین بلکه از آن پیش‌تر، خود لنین با گفتن این که «سوسیالیسم مترادف با الکتریفیکاسیون است» بذره‌های این شیوه تفکر را کاشت و در دوره استالین، ساختمان سوسیالیسم مترادف شد با صنعتی شدن و سبقت گرفتن از کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی در «تولید فولاد» و «مهندسی» که نه فقط ضربات سخت بر توسعه اقتصاد سوسیالیستی موزون زد بلکه به تشدید شکاف‌های میان شهر و روستا و دیگر شکاف‌های طبقاتی دامن زد و ضایعات عظیم زیست محیطی به بار آورد. (۳)

نقش صنعت به عنوان عامل رهبری‌کننده یعنی چه؟

بی‌تردید کشاورزی در بقای نوع بشر، عاملی اساسی بوده است، اما انسان بدون ساختن ابزار استخوانی و فلزی و از آنجا، انواع و اقسام ماشین‌ها هرگز نمی‌توانست خود کشاورزی را نیز بسط و گسترش دهد و به طور مستمر کارایی خود را بالا ببرد تا بتواند وقت خود را از تلاش دائم برای بقاء آزاد کند و استعدادها و خلاقیت‌های همه جانبه خود را در زمینه تولید دانش و هنر پرورش دهد. اما، با ظهور جامعه سلسله‌مراتبی طبقاتی و جنسیتی، میان «کار بدنی» و «کار فکری» نیز تقسیم و شکاف به وجود آمد، به طوری که تولیدکنندگان مستقیم (برده‌ها، رعیت‌ها، کارگران) و قشرهای تحت ستم اجتماعی (زنان، ملل تحت ستم، مهاجرین و ...) از عرصه تولیدات فکری و دانش و هنر محروم ماندند. در جامعه سوسیالیستی، صنعت در توسعه اقتصاد سوسیالیستی نقش رهبری را بازی می‌کند. بدین معنا که توسعه صنعت موجب فراهم شدن ابزار پیشرفته برای بخشهای متعدد اقتصاد می‌شود و نوآوری‌های تکنیکی می‌شود و نتیجتاً بارآوری کار و تولید اجتماعی افزایش می‌یابد. اما، هم زمان سیاست‌های سوسیالیستی، آگاهانه و نقشه‌مند مانع از آن می‌شوند که این توسعه، در عین حال توسعه شکاف‌های طبقاتی، جنسیتی، شکاف میان «کار فکری و کار بدنی» و شکاف‌های منطقه‌ای و ملی شود. این سیاست‌ها، نه تنها رابطه میان صنعت و کشاورزی، بلکه در صنعت رابطه میان دو شاخه اصلی صنعت یعنی «صنایع سبک و سنگین» را تنظیم می‌کنند. این سیاست‌ها، رشد نیروهای مولده (یعنی، بالا بردن بارآوری کار) را تابع «انقلابی کردن روابط تولیدی» در صنعت و کشاورزی می‌کنند، تا روابط تولیدی سوسیالیستی تبدیل به روابط تولیدی سرمایه‌داری نشوند و صنعت در خدمت به توسعه شیوه تولیدی سوسیالیستی و روابط طبقاتی سوسیالیستی رشد کند.

سیاست توسعه صنعتی در شرایط عقب‌ماندگی نسبی صنعتی

چین قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۴۹، یک جامعه نیمه‌فئودالی و نیمه‌مستعمره بود. اقتصاد تحت سیطره سرمایه‌های امپریالیستی، فئودالیسم و سرمایه‌داری ای بود که هم وابسته به سرمایه‌های امپریالیستی بود و هم وابسته به نهاده‌های ارزان که از طریق اقتصاد فئودالی برای آن تأمین می‌شد. در هر حالت، فوق‌العاده عقب‌مانده بود. به طوری که وقتی در سال ۱۹۴۹ انقلاب شد، محصول سالانه فولاد فقط ۱۵۸ هزار تن بود. تولیدات صنایع سنگین بسیار کم بود. به گفته کتاب شانگهای، «پرولتاریای چین که چنین شرایط محقرانه‌ای را از چین کهنه به ارث برده بود و اینک قدرت سیاسی را به دست گرفته بود با مسئله بسیار مبرم صنعتی کردن سریع مواجه شد. ...»

سیاست‌های مشخصی که برای ایجاد یک نظام صنعتی سوسیالیستی اتخاذ شد عبارت بود از درهم آمیختن مؤسسات بزرگ، متوسط و کوچک؛ توزیع جغرافیایی موزون صنایع در کشور؛ هسته مرکزی این نظام صنعتی تولید آهن و فولاد و ماشین‌سازی بود. مجتمع‌های صنعتی در هر منطقه با یکدیگر هماهنگ و در چارچوب استان‌های گوناگون استقلال نسبی داشتند اما «همه آن‌ها به طور نقشه‌مند و گام‌به‌گام» برقرار شده بودند. (شانگهای فصل ۷) سیاست صنعتی کردن سوسیالیستی را مائوتسه دون چنین توضیح داد: «صنایع سنگین هسته مرکزی ساختمان اقتصادی چین است. در عین حال باید توجه کامل به رشد کشاورزی و صنایع سبک کرد.» (مائو، حل صحیح تضادهای درون خلق)

خط مشی مائوئیست‌ها مبتنی بر تنظیم روابط متقابل موزون میان کشاورزی، صنایع سبک و صنایع سنگین بود و خطی را که برای آن فرموله کردند چنین بود: «صنایع سنگین را از طریق توسعه بیشتر صنایع سبک و کشاورزی توسعه دهید. از طریق بکارگیری این شیوه، کشاورزی و صنایع سبک توسعه یافته‌اند. کشاورزی و صنایع سبک نه فقط می‌توانند میزان عظیم و بی‌سابقه‌ای از وسایل معیشت را فراهم آورند و زندگی خلق را بهبود بخشند بلکه می‌توانند مشکل انباشت ذخایر نقدی را حل کرده و برای صنایع سنگین بازار فراهم کنند و به این ترتیب رشد باثبات‌تر و قابل اتکاءتر صنایع سنگین را تضمین کنند.» (همانجا)

در مقابل این سیاست، یک خط مشی بورژوازی نیز در حزب کمونیست چین موجود بود که توسط شخصی به نام «لیو شائوچی» و «لین پیائو» نمایندگی می‌شد. خط مشی و سیاست‌های آن‌ها صنایع سنگین را به بهای کشاورزی و صنایع سبک رشد داد. «اما این روش نتایج

اقتصادی ضعیف تر، کمتر و کندتر را به بهای سنگین بهمراه می آورد. این خط، با غفلت از رشد کشاورزی و صنایع سبک و از طریق رشد معوج و ناموزون صنایع سنگین، سطح زندگی توده های وسیع را تضمین نمی کند و مطمئناً موجب رشد ناراضایتی در میان مردم توسعه نامتناسب صنایع سنگین می گردد.» (همانجا)

بر خلاف اتهاماتی که از سوی این جریان بورژوازی به مائوئیست های حزب کمونیست چین زده می شد، مائوئیست ها نسبت به توسعه صنایع سنگین بی توجه نبودند و در سیاست توسعه صنعتی، رشد و گسترش صنایع سبک را پایه و رشد صنایع سنگین را «عامل رهبری کننده» می دانستند. کتاب شانگهای می نویسد: «نقش صنایع سنگین را میتوان بدین ترتیب تشریح نمود: فراهم کردن ماشین های مدرن کشاورزی گوناگون، موتور برق، کود شیمیایی، سموم دفع آفات نباتی و سایر ابزار تولید کشاورزی؛ تولید ماشین های صنایع سبک و مواد خام صنایع سبک، دامن زدن به نوآوری های فنی و بالا بردن بارآوری کار در صنایع سبک به نحوی که این صنایع بتوانند محصولات بهتر و متنوع تر صنعتی را جهت استفاده روزمره فراهم نمایند؛ فراهم کردن وسایل مدرن حمل و نقل، ساختمان و صنایع دفاع ملی جهت دامن زدن به نوآوری های فنی و توسعه در این عرصه ها. از همه این ها می توانیم ببینیم که نقش صنایع سنگین به عنوان عامل رهبری کننده یک شرط ضروری برای دست یابی به مکانیزاسیون کشاورزی است. علاوه بر این، یک شرط ضروری برای دامن زدن به نوآوری فنی در کل اقتصاد ملی و تحکیم دفاع ملی، تضمین امنیت ملی، تقویت دیکتاتوری پرولتری و حمایت از انقلاب جهانی است.» (همانجا)

قرار دادن سیاست در فرماندهی اقتصاد و اتکاء به خلاقیت توده ها

توسعه اقتصاد سوسیالیستی، بدون قرار دادن سیاست های انقلابی سوسیالیستی در فرماندهی، بدون برانگیختن شور و شوق و خلاقیت و آگاهی کارگران و دیگر زحمتکشان شهر و روستا، هرگز ممکن نمی شد و این امر، ارزشمندترین و گرانبهاترین «نهاد» توسعه اقتصاد سوسیالیستی در چین سوسیالیستی بود. آموزش علم کمونیسم که در آن زمان «مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائو» خوانده می شد، یکی از روش های مهم در «قرار دادن سیاست در فرماندهی اقتصاد» بود. این آموزش، در سه سطح اهمیت فوق العاده داشت: اول، کارگران و کارکنان تفاوت میان اقتصاد سوسیالیستی و شاخص های آن با اقتصاد سرمایه داری و شاخص های آن را درک می کردند و توانشان در تمیز دادن تفاوت میان سیاست های بزرگ و کوچکی که هر یک به یکی از این دو نظام اقتصادی خدمت می کنند بالا می رفت. دوم، توان کارگران در به کار بست ماتریالیسم دیالکتیک در تشخیص و حل علمی معضلات حوزه اقتصادی زیر رهبری خود را بالا می برد. سوم، تقسیم کار میان کارگران و مهندسان (کار یدی و کار فکری) که کماکان در جامعه سوسیالیستی موجود است، کمتر می شد و با ایجاد ترکیب نوینی میان کارگران و مهندسی که در آن کارگران درگیر در فن آوری و نوآوری فنی می شدند و مهندسی به طور متناوب درگیر در کار یدی می شدند، موجب کم شدن شکاف کار فکری و کار یدی می شد.

دو الگوی مهم که در کتاب شانگهای از آن ها به عنوان الگوی مثبت برای حوزه توسعه صنعت و حوزه توسعه کشاورزی نام می برد «تاچین» در صنعت و «تاچای» در کشاورزی است.

«تاچین» صنایع جدید نفتی بود که در سال ۱۹۶۰ بر روی یک زمین بایر درست شد و در سه سال به پایان رسید. کتاب شانگهای می نویسد: «چند صد هزار کارمند و کارگر به آنجا رسیدند تا حوزه نفتی را بسازند، فقط یک آسمان آبی بالای سرشان بود و زمین صاف و علفزار زیرپایشان. هوا سرد و خاک یخ زده بود. ... کامیون و جرثقیل به حد کافی وجود نداشت. شاهراهی در کار نبود. راه ها گل آلود بودند. تأمین آب و برق با کمبود بسیار روبه رو بود. کارگران قهرمان تاچین ... پیگیرانه سیاست های پرولتری را در مقام فرماندهی قرار دادند و به مطالعه آثار صدر مائو به ویژه اثر «درباره پراتیک» و «درباره تضاد» پرداختند. ... در فاصله کمی بیش از سه سال، یک حوزه بزرگ و درجه یک نفتی در چین تاسیس شد. چین از سال ۱۹۶۳ در زمینه محصولات نفتی اساساً خودکفا شد. کارگران تاچین تحقیقات علمی بیشماری نیز به پیش بردند و مشکلات فنی متعدد و مهمی را در زمینه حفاری و پالایش حل کردند که از اهمیت جهانی برخوردار است. ... حوزه نفتی تاچین یک سپاه کارگری تربیت کرده که از آگاهی طبقاتی، انگیزه، یک سبک کار خوب، تشکیلات و انضباط برخوردار است. آن ها می توانند سختی ها را پشت سر نهند و در نبردهای دشوار بجنگند.» (همانجا)

در جامعه سوسیالیستی رابطه صنعت - کشاورزی خصلت دوگانه دارد

در جامعه سوسیالیستی با تغییر نظام مالکیت بر ابزار تولید و با تنظیم برنامه ریزی شده دولت سوسیالیستی صنعت را در عرصه تولید به کشاورزی متصل می کند. اما ناموزونی میان صنعت و کشاورزی تا مدت ها ادامه می یابد. به طور مثال در چین سوسیالیستی (۱۹۴۹-۱۹۷۶) صنایع، عمدتاً بر اساس نظام مالکیت همگانی سوسیالیستی بنا شده بودند اما مالکیت در کشاورزی بر پایه نظام مالکیت کلکتیو (جمعی) قرار داشت. بنابراین، اتصال برنامه ریزی شده میان صنعت و کشاورزی در عرصه تولید فقط می توانست از طریق مبادله توسط

پول محقق شود و «حق بورژوازی» یک جنبه ناگزیر از روابط بین صنعت و کشاورزی بود. مائوئیست‌ها تلاش می‌کردند، این معضل را آگاهانه حل کنند. کتاب شانگهای تأکید می‌کند: «از یک طرف، ما باید اتصالات میان تولید صنعتی و کشاورزی را خوب برنامه‌ریزی کنیم و تضمین کنیم که تولید در این دو رشته در مدار برنامه‌ریزی دولتی انجام شود و هیچگاه بر لیبرالیزه کردن سرمایه‌داری تولید راه گشوده نشود. این جنبه عمده است. از سوی دیگر، ... از آنجا که اتصال میان صنعت و کشاورزی سوسیالیستی تحت نظام کالایی صورت می‌گیرد، در این رابطه قانون ارزش باید عمل کند. ... در عین حال این را هم باید دید که در پروسه متصل کردن کشاورزی و صنعت سوسیالیستی، مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی بسیار حاد است. مرتبط کردن صنعت و کشاورزی مستلزم استفاده از روابط کالایی و پولی است. این روابط دقیقاً همان خاکی است که عناصر بورژوازی نوحاسته را می‌پروراند. با توجه به تأثیرات بورژوازی، وجود حق بورژوازی، و نیروی عادت تولیدکنندگان کوچک، عناصر بورژوازی نوحاسته به طور ناگزیر و گروه گروه سربلند خواهند کرد. عناصر بورژوازی قدیم و جدید همواره می‌خواهند از روابط کالایی و پولی که بین صنعت و کشاورزی برقرار است برای عملیات سفته‌بازانه و به جیب زدن سودهای کلان استفاده کنند. به این نوع فعالیت‌های سرمایه‌دارانه باید ضربه زد. باید حق بورژوازی را در پروسه متصل کردن صنعت و کشاورزی محدود کرد. گرایش‌های خودبه‌خودی تولیدکنندگان کوچک باید مورد نقد قرار گیرد. فقط بدین طریق است که می‌توان رابطه بین صنعت و کشاورزی را تدریجاً از رد پاهای جامعه کهن خلاص کرده و در جهت کمونیسم پیشروی کرد.» (همانجا)

تمام این پیچیدگی‌ها، ثابت می‌کند که در دوران طولانی «گذار سوسیالیستی به کمونیسم در جهان»، صرفاً با تبدیل مالکیت خصوصی ابزار تولید به مالکیت همگانی سوسیالیستی ابزار تولید، معضل ممانعت از رجعت سرمایه‌داری حل نمی‌شود. بلکه سیاست‌های مشخص‌تر می‌توانند در همان چارچوب مالکیت همگانی سوسیالیستی، با استفاده از وجود «حق بورژوازی» تبدیل به سیاست‌های کاملاً بورژوازی شده و در بازه زمانی کافی چارچوب بزرگ‌تر مالکیت همگانی سوسیالیستی بر ابزار تولید را نیز تضعیف کرده و از میان ببرند. بنابراین، همانطور که مائوتسه دون مساله را تدوین و تئوریزه کرد، مبارزه طبقاتی میان «راه سوسیالیستی» و «راه سرمایه‌داری» در دوره طولانی «گذار» به شدت ادامه دارد.

اتحاد کارگر - دهقان در سوسیالیسم هم ادامه دارد

در چین سوسیالیستی، به علت آن که هنوز جمعیت وسیع دهقانی که بر پایه نظام مالکیت کلکتیو وجود داشت، مرتبط کردن کشاورزی و صنعت سوسیالیستی، فقط مساله مربوط به این دو بخش از تولیدات مادی نبود. بلکه به روابط متقابل دو طبقه بزرگ کارکن یعنی کارگران و دهقانان مربوط می‌شد: مساله‌ای مربوط به اتحاد کارگر - دهقان. این مساله در جوامع سوسیالیستی آینده نیز تا حد زیادی پابرجا خواهد بود. در واقع، یکی از معضلات بزرگ سیاست سوسیالیستی هنگامی که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تاسیس شد، عدم شناخت از این مساله و عدم توجه به آن بود و چین سوسیالیستی، یک گسست مهم در این زمینه را نیز نمایندگی می‌کرد. کتاب شانگهای توضیح می‌دهد که: «بعد از آن که طبقه کارگر قدرت سیاسی را کسب و دهقانان را در سرنگونی طبقه ملاک رهبری کرد و اصلاحات ارضی و کلکتیویزاسیون کشاورزی را محقق ساخت، کماکان انجام اقدامات زیر ضروری است: باید دهقانان را در انجام نبردی قاطعانه علیه دشمن طبقاتی در مناطق روستایی رهبری کرد. باید امر آموزش سوسیالیستی را برای کمک به آن‌ها در تحقق هرچه بیشتر مکانیزاسیون کشاورزی بر مبنای کلکتیویزاسیون هدایت نمود. باید استانداردهای مادی و فرهنگی زندگی آنان را به تدریج بر پایه رشد تولید بالا برد. و باید دهقانان را در پیروی قاطعانه از راه سوسیالیستی رهبری کرد. بدین ترتیب تفاوت‌های بین شهر و روستا می‌تواند کاهش یافته و اتحاد کارگر - دهقان می‌تواند محکم‌تر شود. ... باید به مسئله اینطور نگاه کرد که طبقه کارگر بر سر جلب وفاداری دهقانان با بورژوازی درگیر مبارزه است. همه این‌ها یک موضوع جدید مبارزه طبقاتی تحت نظام سوسیالیستی است.»

در شماره آینده به موضوع «حسابرسی اقتصادی» در اقتصاد سوسیالیستی و تجربه چین سوسیالیستی می‌پردازیم. بدین منظور فصل ۸ از کتاب شانگهای مرجع اصلی ما خواهد بود.

پانویس‌ها:

۱- مندرج در آتش شماره ۱۲۴، ستون «واقعیت کمونیسم» بخش ۲۱ از مباحث اقتصاد سیاسی تحت عنوان «در اقتصاد سوسیالیستی، رابطه بین کشاورزی و صنعت، پیشاپیش حائز یک عنصر کمونیستی است ... اما بقایای جامعه کهنه در این روابط کماکان وجود دارد».

۲- لازم به توضیح است که در فصل ۷ از کتاب شانگهای منابع اصلی مرجع مطالعه به این ترتیب ذکر شده‌اند: مارکس، جلد سوم کاپیتال، فصل ۳۷؛ مائو، حل صحیح تضادهای درون خلق بخش‌های ۳ و ۱۲

۳- آتش شماره ۱۲۴، ستون «واقعیت کمونیسم»، بخش ۲۱